

سازه فقر شهری: تجربه مردم‌نگارانه اتوبیوگرافیک فقر در

فضاهای شهری تهران

(نمونه موردی: محله هرندی)

محمد سعید ذکایی* ، جمال رشیدی**

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۸/۳۰ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۲/۱۸

چکیده

این پژوهش با محوریت محله «هرندی» در شهر تهران، کاوشی در حوزه فقر و مسائل اجتماعی شهری است. بر اساس روش مردم‌نگاری اتوبیوگرافیک، داده‌ها از طریق مشاهده، مصاحبه، آرشیو شخصی افراد، مصاحبه‌های انتشار یافته فعالان مدنی و نیز روش اسنادی (برداشت از رمان)، گردآوری شده و در ۲ «روایت» عمده، سازماندهی شده‌اند. محله «هرندی» نمونه اکستریمی از پیوند بین مسائل اجتماعی و فقر شهری است و به همین دلیل نیز، به عنوان نمونه انتخاب شده است. یافته‌ها دال بر نظارت اجتماعی بسیار پایین، عدم احساس مالکیت بر فضا، کم‌رنگ بودن پیوندهای اجتماعی ساکنان محله با سایر اجتماعات شهر، فراهم بودن زمینه برای قانون‌گریزی و هنجارشکنی، شکل‌گرفتن قلمروهای نمادین توسط گروه‌های آسیب‌دیده، ضعف سیاست‌های حمایتی دولت در قبال اجتماعات ساکن محله، اجتماع‌ستیزی در بین برخی خُرده‌گروه‌ها و میزان بالای طرد اجتماعی است. بر این اساس، درهم‌تنیدگی موارد یادشده با کالید و فضاهای شهری آسیب‌زا در سطح محله، می‌طلبد سیاست‌گذاری اجتماعی به گونه‌ای باشد که به متن حساس بوده و شرایط تمام گروه‌ها را در آن لحاظ نماید که این امر از طریق رویکردهای متکی به ملاحظات کمی و از بالا به پایین میسر نخواهد بود.

واژه‌های کلیدی: مردم‌نگاری اتوبیوگرافیک، فقر شهری، پیوندهای اجتماعی، مالکیت بر فضا، سیاست اجتماعی.

* استاد جامعه‌شناسی و مطالعات فرهنگی دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران. saeed.zokaei@gmail.com

** دانشجوی دکتری برنامه‌ریزی رفاه اجتماعی دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران. (نویسنده مسئول).

rashidi_jamal@atu.ac.ir

مقدمه

سال‌هاست با واژه فقر آشنایم. دوران کودکی من در کوچه‌های خاکی شیب‌داری گذشت که خانه‌ها به یمن خوابیدن امثال من و مادران‌مان زیر سقف تازه‌ساخته‌شده، سربرآوردند که از ترس تخریب توسط ماموران شهرداری، شبانه ساخته می‌شد و صبحدم پیش از طلوع آفتاب، پدرانمان از ترس دستگیر شدن، متواری می‌شدند و شب برمی‌گشتند. سال‌ها تلاش می‌کردم این وضعیت را دریابم. اسکار لوئیس (۱۹۶۶) مرا محکوم می‌کرد که آمادگی روان‌شناختی آنرا ندارم که مزایای حاصل از شرایط در حال تغییر یا فرصت‌های روزافزون را که ممکن است در طول زندگی برایم فراهم آید، بدست آورم. اما من در همین سکونتگاه حاشیه‌ای شهر «سنندج» بودم که از بهترین فرصت زندگی استفاده کردم و به دانشگاه راه یافتیم. اسکوایرز و کوربین (۲۰۰۵) اما با دید فراخ‌تری به همسان‌های محله من در امریکای لاتین، نگاه می‌کنند. باور دارند که پراکنده‌رویی، تمرکز فقر و جدایی‌گزینی، فرصت ساختارمندی برای فقرای شهری فراهم می‌آورد تا محلات فقیرنشین را ایجاد کنند.^۱ شاید درست می‌گویند اما من را ارضا نمی‌کند. برخی اوقات به این فکر می‌کردم که دعوا و درگیری در محله من بیشتر از جاهای دیگر بود. انگار به طور نانوشته و ناخواسته، همه نابهنجارها را به محله من تبعید کرده بودند. همیشه هم به این فکر می‌کردم که چرا این‌گونه است. برخی نظریات جرم‌شناسی دهه ۱۹۳۰ به بعد را مرور کردم. شرایط خانه، شرایط اجتماعی و شرایط محله از نظر کسانی همچون بانهام بریجز^۲ در بزهکاری نوجوانان دخیل‌اند و برخی نیز همچون والتر رکلس^۳ بر تصور جوانان از خود به عنوان یک «عایق» در برابر انحراف،

۱- گرگوری اسکوایرز و کریس کوربین، محصل تحقیقات خود را در قالب مقاله‌ای با عنوان «مکان‌های دارای مزیت ویژه: نژاد، توسعه ناموزون و جغرافیای فرصت در آمریکای شهری‌شده، در مجله اربان ستادیز، در سال ۲۰۰۵ چاپ می‌کنند.

2. K. M. Banham Bridges. 1927.

3. Reckless, Walter C.

تأکید داشتند. اما از همه جالب‌تر، جکسون توبی^۱ (۱۹۵۷) بود که می‌گفت نوجوانان غیرمتعهد، گزینه مناسبی برای اجتماعی شدن بزهکارانه هستند. واقعیت این‌که با هیچ‌کدام از این نظریه‌ها نمی‌توانستم همدلی و همراهی کنم؛ چون موارد نقض فراوانی را در محله دوران نوجوانی‌ام زیسته و تجربه کرده بودم که هر کدام به تنهایی می‌تواند این نظریه‌ها را، پوشالی کند. حتی ایده متأخرتر تراویس هیرشی^۲ در مورد خود-کنترلی هم نمی‌توانست راضی‌ام نگه دارد.^۳ برچسب خوردن، یکی از ناملایماتی است که بیشتر اوقات، تجربه ناخوشایندی را در ذهنم به یاد می‌آورد. بسیاری از نظریات می‌توانستند که این آخری را نیز پوشش دهند اما خود-تجربه‌ای ناب، بدون وساطت، توسط خودم، که اکنون پس از سال‌ها درگیر شدن با مفاهیم انتزاعی که می‌توانستند انضمامات خاص را کنار هم گرد آورند، انگار دستاورد دیگری برایم داشت. تجربه سال‌ها زندگی در مهمترین دوره زندگی‌ام در محلات فرودست شهر سندج و یا تحقیقات گسترده‌ای که در بیش از ۱۲ شهر ایران در محلات فقیرنشین داشتم، می‌توانست یاری‌دهنده باشد که روایتی بی‌طرفانه از زندگی کسانی ارائه دهم که در محلاتی همچون «هرندی» می‌زیند. گاه باید «فقر» را تجربه کرد و دید تا بتوان تصویری قابل اتکا از آن به دست داد و برایش برنامه، ریخت و سیاست تدوین کرد.

طرح مسئله

دیدگاه‌های کلان‌نگر و خصوصاً آن دسته از پژوهش‌هایی که به دنبال تقدم امر نظری بر تجربی‌اند و می‌کوشند به مدد مرور ادبیاتی که تاکنون فراهم آمده، لنزی برای دیدن

1. Toby, Jackson.

2. Hirschi, Travis.

۳- گاتفردسون و هیرشی به سال ۱۹۹۰ در کتاب‌شان با عنوان «نظریه عام جرم»، عناصری از خود-کنترلی را مشخص می‌کنند. آن‌ها مفهوم خود-کنترلی را به‌طور عام به عنوان ویژگی‌ای برای کنش‌های اجتنابی تعریف می‌کنند که هزینه‌های بلند مدت را فراتر از مزایای فوری یا کوتاه مدت، قرار می‌دهد. (Gottfredson, M. R. & Hirschi, 1990: 82).

پدیده‌های اجتماعی بسازند معمولاً از غنای «زندگی روزمره» به عنوان منبع الهام‌بخش تحقیق و پژوهش، غافل‌اند. از فواید زندگی روزمره به عنوان پشتوانه پژوهشی، حمایت از تنوع و تکرار است. این رویکرد، عمدتاً در بین گروه‌های حاشیه‌شده، استفاده می‌شود تا به دیدگاه‌ها و رویکردهای شخصی‌شان مزیت بدهد؛ دیدگاه‌هایی که در غیر اینصورت، بی‌صدا می‌ماند و اشتباه تفسیر می‌شود (Boylorn, 2008: 306-307). گاه نیز ایژه‌های تحقیق که قرار است داده‌های قابل اتکایی در اختیار پژوهشگر قرار دهند، ناتوان از بیان زندگی و احساسات واقعی خود هستند و اینجاست که دست پژوهشگر کیفی باز می‌شود تا در بازسازی مفهومی زندگی افراد، مشارکت کند و از تجربه پیشین مشابهنش، برای تفسیر رویدادها بهره بگیرد. بررسی تجربه زیسته افراد در متن زندگی کلانشهری می‌طلبد که پژوهشگر، با زندگی روزمره‌شان عجین شود و معانی را از خلال ارتباط با آنها، دریابد. این امر به عمیق شدن معرفت پژوهشگر از میدان تحقیق کمک می‌کند.

محلّه «هرندی» از جمله محلات حساس و آسیب‌زای شهر تهران است که تا دوره اخیر نیز میدان مداخلات گوناگون مدیریت شهری بوده و گروه‌های مختلف مردم‌نهاد نیز توانسته‌اند موضوعات معتناهی را برای حضور در محلّه پیدا کنند. نوع و میزان مداخلات کلیه ذی‌مدخلان در این محلّه، به صورت‌بندی آنان از مسئله «هرندی» مربوط است که گاه صورت‌بندی ناهمخوان با واقعیت هرندی، باعث اتلاف وقت و منابع در اثنای «ساماندهی» محلّه شده است. در این پژوهش برآنیم که «صورت‌بندی مسئله» هرندی اگرچه از عمومیت برخوردار است و برخی محلات دیگر نیز درگیر همین مسئله هستند، از «خاص‌بودگی» آن نیز نباید غافل شد. لازمه درک چنین «خاص‌بودگی»، دست یافتن بلاواسطه به تجربه زیسته و درک معانی نهفته در بطن زندگی روزمره ساکنان این محلّه است. در این راستا، مسئله اصلی پژوهش پیش‌رو، ارائه یک صورت‌بندی خاص از مسئله هرندی با تکیه بر بازسازی زندگی روزمره ساکنان محلّه هرندی، درک تجربه زیسته آنها و تفسیر معانی تنیده در فضاهاى محلّه است.

پیشینه پژوهش

یکی از مهمترین و پرآوازه‌ترین پژوهش‌های مردم‌نگارانه در خصوص محلات فقیرنشین، مربوط به کار ارزنده اسکار لویس است که در قالب کتاب «زندگی: خانواده پورتوریکی در فرهنگ فقر» به سال ۱۹۶۶ چاپ شده است.^۱ او در این کتاب، مدعی است داده‌هایی را از ۱۰۰ خانوار نمونه در ۴ سکونتگاه غیررسمی در سن خوان و ۵۰ خانواده مرتبط با آنها در شهر نیویورک گردآوری کرده است. نظریه «فرهنگ فقر» وی که حاصل پژوهش مردم‌نگارانه «فقرای شهری» در مکزیکو و پورتوریکو است «طرحی برای زندگی» را ترسیم می‌کند که از نسلی به نسل دیگر انتقال می‌یابد. به باور او «فرهنگ فقر»، که مدعی است ۷۰ ویژگی برای آن یافته است، عکس‌العمل فقرای شهری به وضعیت فرودستان و انطباق با آن است. افراد احساس حاشیه‌شدگی، بی‌یار و یآوری و دون‌مایگی می‌کنند. آن‌ها جبرگرا هستند. مردمی که این فرهنگ را قبول می‌کنند در زندگی اجتماع مشارکت ندارند و به احزاب سیاسی نمی‌پیوندند. کمتر از بانک‌ها، بیمارستان‌ها و امثالهم استفاده می‌کنند. این فرهنگ به دلیل تأثیری که بر کودکان دارد، از یک نسل به نسل دیگر نیز منتقل می‌شود. کودکان ساکن این سکونتگاه‌ها در طول زمان، ارزش‌ها و نگرش‌های بنیادین خُرده‌فرهنگ‌شان را یاد می‌گیرند و به لحاظ روان‌شناختی آمادگی آنرا ندارند که مزایای حاصل از شرایط در حال تغییر یا فرصت‌های روزافزونی را بدست آورند که ممکن است در طول زندگی‌شان فراهم آید. بنابراین «فرهنگ فقر» باعث جاودانه شدن «فقر» می‌شود (Lewis: 1996). به باور او، خود افراد ساکن در این سکونتگاه‌ها به میانجی «فرهنگ فقر»، وضعیتشان را بازتولید می‌کنند و در نتیجه سکونتگاه‌های فقیرنشین همچنان غیربرخوردار، به حیات خود ادامه خواهند داد.

۱- البته او ایده «فرهنگ فقر» را در سال ۱۹۵۸ در کنگره بین‌المللی آمریکایی‌ها در سن‌خوزه کاستاریکا، معرفی کرده بود (Harvey & Reed: 1996).

جرالد سوتلز^۱ (۱۹۶۸) در مطالعه خود با عنوان «نظم اجتماعی محله فرودست شهری: قومیت و قلمرو در بافت میانی شهر» نشان می‌دهد که چگونه فضاهای شهرها به عنوان قلمرو گروه‌های تبهکار، رمزگذاری می‌شوند و چگونه آنها مکان‌ها و گردهم‌آمدن‌شان در مکان‌های خاص را با استفاده از نشانه‌ها و علائم‌شان، نشانه‌گذاری و متمایز می‌کنند؛ با افراد خاص، ژست‌های ویژه و امثالهم. سوتلز با رویکرد زمینه‌ای توانست نشان دهد که چگونه مکان‌ها، ویژگی‌های اجتماعی انتزاعی‌تر را به خود می‌گیرند. او در مطالعه سال ۱۹۶۸ خود، اساسی را برای مدل‌های اجتماعی-فرهنگی از شهر، بنیان می‌نهد. این مدل‌ها، اجتماعات شهری را به مثابه تعاملات هنجارمند اجتماعی و بازنمایی‌های مشترک جمعی، درک می‌کنند. تمرکز مطالعات او بر یکی از محلات در غرب شهر شیکاگو بود که ۴ گروه قومی متفاوت در آنجا زندگی می‌کردند. او اهمیت محل سکونت و فرهنگ در خلق «بخش‌بندی منظم» در درون یک محله را به خوبی نشان می‌دهد؛ از طریق توصیف این‌که چگونه گروه‌های مختلف قومی که در یک قلمرو مشابه می‌زیند، محله را به شیوه‌های متفاوت، تجربه می‌کنند. یافته‌های او نشان داد که فرهنگ‌های جمعی متفاوت بین گروه‌های مختلف در فضاهای گوناگون، خلق می‌شوند. همچنانکه سوتلز نشان داد، عمده‌ترین عنصر یک محله، مجموعه افرادی هستند که محله را به شیوه‌های مختلف، تجربه می‌کنند. او از اصطلاح «نظم اجتماعی بخش‌بندی شده» استفاده می‌کند تا نشان دهد چگونه پیوندهای شخصی و انفصال قلمرویی گروه‌های نژادی و قومی بالقوه متضاد، نظم را در محله مورد مطالعه، حفظ می‌کنند. تغییرات اجتماعی که مردم در محله‌شان تجربه می‌کنند نباید در نتیجه فقدان نظم اجتماعی در نظر گرفته شود. اگرچه نظم موجود در این محله با نظم اجتماعی مدنی، متفاوت است اما دربردارنده حجم بالایی از مواجهات و رویارویی‌های شخصی در مکان‌های عمومی است.

1. Gerald D. Suttles

اما نیکلا شینگارو (۲۰۱۴)، در مقاله‌ای با عنوان «بدشأنی برچسب خوردن مادام‌العمر: یک خودمردم‌نگاری» یافته‌های پژوهش خودمردم‌نگارانه از محله دوران کودکی‌اش را در قالب روایتی ادبی-جامعه‌شناختی با سبکی بسیار جذاب و گیرا، سازمان می‌دهد. او از محله‌اش، «سن پائولو» در شهر باری ایتالیا می‌گوید. وی در پرده اول روایت با عنوان «تولید فضای حاشیه‌ام»، به معرفی محله می‌پردازد و سپس روایت را به مفاهیم برگرفته از آراء و نظرات کسانی چون لوفور، واکوانت، باثومن و وایت، می‌آراید و تصویری موجز از فرآیندهای شکل‌دهنده محل تولد و سکونتش را ارائه می‌کند. مفاهیمی چون «بدنام‌سازی قلمرویی» (Wacquant, 2007)، «اجزاء توده‌ای تمایز نیافته» (Whyte, 1964)، «زندگی‌های تباه» (Bauman, 2004) و «رسالت خود-تکمیل‌کننده» (Merton, 1948-1949)، وظیفه نظم‌دهی مفهومی به خاطرات و تصاویر به یاد مانده در ذهن نویسنده از محله دوران کودکی‌اش را بر عهده می‌گیرند. در پایان پرده اول، توصیف‌هایی از والدین خود ارائه می‌کند. در پرده دوم روایت با عنوان «چشم‌های چهار گوشم» به ایزوله شدنش توسط خانواده در چارچوب خانه و تجربه کردن فضاهای محله از طریق «پنجره چهارگوش‌شان» می‌پردازد که والدینش به دلیل ترس از مجرم شدن فرزندشان، حتی اجازه بازی کردن با همسالانش را هم نمی‌دهند. در پرده سوم با عنوان «برچسب‌ها، ننگ‌ها و دوره‌های بدبختی» به مکانیسم‌هایی می‌پردازد که سایرین، انگ‌ها و ننگ‌هایی را به او و دیگر ساکنان محله الصاق می‌کردند و تجربه برخورد شخصی خود با این امر را بیان می‌کند. وی در پرده چهارم، به تفصیل از تجارب دوره نوجوانی خود می‌گوید و روایت را به‌گونه‌ای سازمان می‌دهد که توالی رویدادها، تصویری مشخص از محله و تجربه زیسته ساکنان آن را ارائه می‌دهد و این‌که در دوره‌ای خاص، برای یکی از نامزدهای انتخاباتی چپ، فعالیت تبلیغاتی داشته است. نویسنده در جمع‌بندی نهایی اذعان می‌کند که مفاهیم برآمده از نظریات «تضاد» خصوصاً نظریات لوفور در خصوص شکل‌گیری فضا، نظریات رفتار انحرافی همچون

کنترل اجتماعی، بی‌سازمانی اجتماعی و برچسب‌زنی، کمک شایانی به او کرده‌اند تا بتواند تجربه زیسته خود را به لحاظ مفهومی، سازمان داده و به آنها نظم ببخشد. ستار پروین و علی‌اصغر درویشی‌فرد (۱۳۹۴) نیز در پژوهشی کیفی با تمرکز بر «مصاحبه‌های عمیق»، خُرده‌فرهنگ فقر را در بین ساکنان محله هرنندی خصوصاً «غربتی‌ها»، واکاویده‌اند. یافته‌های تحقیق نشان می‌دهند که «غربتی‌ها»، خُرده‌فرهنگ فقر خاصی دارند که زمینه را برای انواع آسیب‌ها و مسائل اجتماعی، فراهم کرده است. عناصر این خُرده‌فرهنگ مواردی همچون فقر و ارزشمندی فقر، هیجان‌خواهی و لذت‌جویی، بی‌توجهی به قانون، اینجا و اکنون بودن و عدم تمایل به آینده‌نگری، مشارکت پایین اجتماعی و عدم تعلق روحیه شهروندی را شامل می‌شود. همچنین این خُرده‌فرهنگ فقر با شکل‌گیری انواع آسیب‌های اجتماعی در بین افراد غربتی نظیر اعتیاد، خشونت، قماربازی و خرید و فروش مواد ارتباط دارد.

روش پژوهش

پژوهش صورت گرفته در اصل نوعی مردم‌نگاری اتوبیوگرافیک است که طی آن محقق انسان‌شناس، تجربه شخصی خود را در نوشته مردم‌نگارانه‌اش، دخالت می‌دهد (Reed-Danahay, 1997: 2). ویژگی متمایز پژوهش کنونی، دارا بودن وجوه ممیزه هر دو روش مردم‌نگاری و خودمردم‌نگاری است. شاکله اصلی این روش، مشاهده مشارکتی و درک همدلانه تجربه زیسته ساکنان محله هرنندی است. در کنار این روش نیز مصاحبه با مطلعین کلیدی محله هرنندی و همچنین فعالان مدنی، بهره‌گیری از ادبیات خلق شده در خصوص محله هرنندی و یا با تمرکز بر آن (همچون ۲ رمان از سلمان امین)، مشاهدات منظم و هدفمند از محلات امامزاده یحیی، شوش، ایران و تختی، مجموعه مکملی را تشکیل داده‌اند که داده‌های غنی را در اختیار پژوهشگر قرار داده و تجربه زیسته خود پژوهشگر در محلات فرودست شهری (در قالب تجربه

زیسته و محققانه)، نیز در تفسیر و استخراج معنا از دل این داده‌ها و به صورت کلی، نظم‌دهی مفهومی این داده‌ها در قالب ۲ روایت، کمک شایانی کرده‌اند. بنابراین داده‌ها از طریق مشاهده، مصاحبه، آرشیو شخصی افراد، مصاحبه‌های انتشاریافته فعالان مدنی و نیز روش اسنادی (برداشت از رمان) گردآوری شده‌اند.

به منظور این‌که دستاوردهای پژوهش کنونی قابل اعتماد باشند، ۴ معیار اقتباس شده است: اعتمادپذیری،^۱ انتقال‌پذیری،^۲ تائیدپذیری^۳ و چندسونگری روش‌شناختی.^۴ منظور از اعتمادپذیری، قابلیت جلب اعتماد مخاطبان ارزیابی است که روایت (مأصل یافته‌ها) را با دید انتقادی، مطالعه کرده‌اند و در خصوص ۲ سؤال، نظر خود را بیان داشته‌اند: «تا چه حد مجاب شده‌اند که واقعیت محله هرندی که برایشان آشناست، در روایت، تبلور یافته و بازنمایی شده است» و این‌که «بر اساس شناختی که از این محلات دارند، روایت ارائه شده را می‌توانند بپذیرند یا این‌که قابل اعتماد نیست». بر اساس بازخوردهای گرفته شده از ارزیاب‌ها و مآنوس بودن فضای روایت شده برایشان، در خصوص میزان اعتمادپذیری روایت ارائه شده، می‌توان ارزیابی «نسبتاً خوب» را در نظر گرفت.

مفهوم انتقال‌پذیری بیشتر به «روایی بیرونی» در پژوهش‌های کمی شبیه است و معمولاً در خصوص قابلیت انتقال یافته‌های یک پژوهش مردم‌نگارانه از میدانی مشخص به سایر میدان‌ها حکایت دارد؛ این‌که گزاره‌های صورت‌بندی شده در خصوص وضعیت کلی حاکم بر یک میدان در خصوص میدان‌های تا حد ممکن مشابه، نیز قابلیت به‌کار گرفته شدن را داراست و می‌تواند در مورد آنها هم صادق باشد یا نه. «لینکلن و گوبا» در خصوص معیار انتقال‌پذیری می‌گویند: «هدف، دادن اطلاعات کافی به خواننده است برای قضاوت درباره کاربردپذیری یافته‌ها در محیط‌های دیگر»

-
1. credibility
 2. transferability
 3. confirmability
 4. Triangulation

(صدوقی، ۱۳۸۷). اما در پژوهش کنونی علاوه بر آنچه که یاد شده، هدف دیگری نیز دنبال شده است. از آنجا که روش اصلی پژوهش کنونی، مردم‌نگاری اتوبیوگرافیک بوده بنابراین تجربیات پژوهشگر در سایر میدان‌ها، بازنمود قابل توجهی در روایت داشته است. پس سؤال اصلی از ارزیاب‌ها در خصوص انتقال‌پذیری این بوده است که «برداشت‌های پژوهشگر از سایر موارد و میدان‌ها تا چه حد در خصوص میدان پژوهش کنونی نیز صادق است؟»؛ چرا که شرط انتقال باید به خوبی رعایت گردد تا ماحصل تجربیات پژوهشگر در میدان‌های دیگر برای میدان کنونی پژوهش قابل کاربرد باشد. در خصوص انتقال‌پذیری یافته‌های پژوهش به سایر میدان‌ها، توجه به «خاص‌بودگی» محله هرندی بسیار حائز اهمیت است؛ به گونه‌ای که می‌توان ادعا کرد بخش قابل توجهی از یافته‌ها چنان وابسته به میدان (محله هرندی) است که حتی در مورد محلات مجاور آن هم قابل کاربرد نیست؛ اما نکته حائز اهمیت این‌که، در روایت ارائه شده به مکانیسم‌ها و فرآیندهای تعیین‌کننده کلی نیز پرداخته شده که ممکن است در خصوص هر میدان دیگری هم صادق باشد. مقولاتی از قبیل «نظارت ضعیف اجتماعی»، «حس پایین تعلق به محله»، «حس پایین مالکیت فضا»، «نادیده‌انگاری از سوی دولت» و... به اندازه کافی انتزاعی هستند که در خصوص سایر میدان‌ها نیز بتوان از آنها استفاده کرد.

اما آنچه که در پژوهش حاضر می‌تواند در خصوص انتقال‌پذیری مدنظر باشد «اعتبار استفاده از تجربه پژوهشگر» در کدگشایی معنایی فضاها و رفتارهای موجود در میدان با توسل به تجربه پیشین است. این نکته روش‌شناختی اساسی تا حدود زیادی به ماهیت مردم‌نگاری اتوبیوگرافیک برمی‌گردد که در خصوص معیار سوم به تفصیل بدان خواهیم پرداخت. اما اذعان به این نکته حیاتی است که در برخی موارد، خاص بودن میدان (محله هرندی) به پژوهشگر اجازه نمی‌داد که برخی معانی و تفسیرها را در

خصوص میدان به کار گیرد^۱. با این اوصاف، چون فکتِ خلاف توسط ارزیابان روایت ارائه نشده بنابراین می‌توان درجه بالایی از قابلیت اعتماد به روایت را بر این اساس، لحاظ کرد ولی در خصوص انتقال‌پذیری یافته‌ها به سایر میدان‌ها باید با حساسیت بسیار بالاتری برخورد شود.

تائید‌پذیری جایگزین مفهوم عینیت است و به رسیدگی و بازرسی به عنوان ابزاری برای اثبات کیفیت، استناد می‌کند؛ برای مثال، پژوهشگر می‌تواند یک تحلیل انعکاسی خودانتقادی را از روش‌شناسی به کار رفته در پژوهش فراهم آورد (صدوقی، ۱۳۸۷). روش مردم‌نگاری اتوبیوگرافیک می‌تواند بسیار تحت تأثیر تجربه زیسته پژوهشگر باشد. تجربه زیسته او، پشتوانه مناسبی را برای تفسیر و کدگشایی معانی فراهم می‌آورد اما می‌تواند چالش‌برانگیز هم باشد؛ بدین معنا که پژوهشگر به پشتوانه تجربه زیسته‌اش وارد میدان می‌شود و بنابراین روایت حاصل از اهتمام پژوهشگر، دچار «خاص‌بودگی مضاعف» خواهد شد؛ به عبارت بهتر، میدان در بررسی‌های مردم‌نگارانه دارای درجه بالایی از «خاص‌بودگی» است و تجربه زیسته پژوهشگر نیز در مقام امری خاص‌تر، حالت مضاعفی بدان می‌دهد. بنابراین روایت در نوعی انحصار روایی، زندانی خواهد شد.

ممکن است روایت حاصل از پژوهش، برای بسیاری از افراد چالش‌برانگیز باشد و معانی و تفاسیر دیگری در خصوص میدان عرضه شود. بنابراین موقعیت سوژگی پژوهشگر در تولید روایت، بسیار تعیین‌کننده است. از آنجاکه معانی به طور کامل و سفت و سخت در واقعیات موجود در میدان حک نشده و تثبیت نشده‌اند و

۱- به عنوان نمونه، یکی از رفتارهای معمول در بین ساکنین محلات اسکان غیررسمی، قانون‌گریزی است که به زعم ما، به تربیت و مکانیسم‌های اجتماعی شدن در دوره کودکی نسلی از ساکنین برمی‌گردد که همچون من، زندگی کنونی‌شان در گرو ساخت و سازهای شبانه و غیرقانونی بوده و بنابراین از قانون‌شکنی نه تنها منتفع شده‌اند که کل زندگی خود را مدیون آن هستند اما این تجربه^۱ خاص در خصوص محله هرنندی به هیچ عنوان صدق نمی‌کند.

موقعیت‌های سوژه‌گی فوق‌العاده را برای پژوهشگران مردم‌نگار اتوبیوگراف می‌توان متصور شد؛ پس وجود روایت‌های منحصر به‌شمار نیز قابل تصور خواهد بود. بنابراین معیار ارزیابی روایت قابل قبول تنها می‌تواند از دل منازعات روایت‌ها سربرآورد و معیار نیز اجتماع علمی باشد. در حالتی که صرفاً یک روایت از میدان وجود داشته باشد، ارزیابی و داوری در خصوص روایت ارائه شده، مشکل و نامعتبر خواهد بود. این امر در خصوص روایت تولید شده در پژوهش کنونی نیز، کاملاً صادق است و چون جزء موارد نادر است بنابراین قضاوت در خصوص آن تا حدی دشوار و بعضاً متناقض خواهد بود.

نکته دیگر در خصوص روش مردم‌نگاری اتوبیوگرافیک، عمق توصیف از واقعیت است. این روش به نسبت روش اتواتنوگرافی، از عمق توصیفی کمتری برخوردار است اما می‌تواند قابلیت تحلیلی بیشتری داشته باشد. برخی زوایای واقعیت در روش‌های اتوبیوگرافی و اتواتنوگرافی نمایان می‌شوند که ممکن است برای پژوهشگر مردم‌نگار اتوبیوگراف، قابل دستیابی نباشند؛ چرا که درهم‌تنیدگی پژوهشگر اتوبیوگراف در واقعیت و زندگی روزمره میدان، بسیار بیشتر از پژوهشگر مردم‌نگار اتوبیوگراف است. البته روش‌های مکمل برای رفع این نقیصه توسط به‌چندسونگری روش‌شناختی است که در پژوهش کنونی قابل مشاهده است.

چندسونگری روش‌شناختی نیز یکی از معیارهای قابلیت اعتماد یافته‌های پژوهش‌های کیفی یا نگاه کردن به واقعیات میدان از زوایای گوناگون است تا داده‌های مختلفی گردآوری و ابعاد مختلف موضوع، پوشش داده شود. مدیل و همکارانش از چندسویه‌سازی روش‌شناختی اینچنین یاد می‌کنند که «همگرایی بین رویکردهای مختلف به موضوع، باعث می‌شود که نتایج، قابل فهم و دارای پشتوانه باشند؛ بنابراین چندسویه‌نگری، فرآیندی برای تأییدپذیری دوسویه است» (Madill, Jordan & Shirley, 2000:3). افراد دیگر همچون اندریاس (۲۰۰۳) هم یکی از معیارهای قابل اعتماد بودن پژوهش کیفی را در این می‌دانند که از روش‌های مختلف برای گردآوری

داده‌ها استفاده شود (عباس‌زاده: ۱۳۹۱). حتی گوبا (۱۹۸۱) معتقد است اطلاعاتی که توسط حداقل ۲ منبع، مورد تأیید نباشد را نباید پذیرفت (Guba, 1981: 85). در پژوهش مردم‌نگارانه حاضر نیز از روش‌های مشاهده، مصاحبه، پرسه‌زنی، برداشت از «رمان» و آرشیو شخصی سایر افراد (مصاحبه سایر پژوهشگران که در اختیار نگارنده قرار گرفته است) و مصاحبه‌های انتشار یافته فعالان مدنی در مورد محله هرنندی، استفاده شده تا بیشترین داده‌ها از زوایای مختلف، گردآوری و ابعاد بیشتری از واقعیت پوشش داده شود.

یافته‌های پژوهش

در این بخش از مقاله سعی خواهیم کرد روایتی از محلات فرودست شهری تهران را با تمرکز بر «محله هرنندی» ارائه کنیم که ماحصل نظم‌دهی مفهومی به رویدادها، مشاهدات، مصاحبه‌ها و حضور در میدان است. فقر شهری را گاهی باید تجربه کرد. عمق فقر برای پژوهشگرانی که تجربه زیسته‌ای در خصوص آن ندارند، شاید قابل درک نباشد. شاخص‌های سنجش فقر شهری، شاید آن چیزی را نمی‌سنجند که واقعاً در فضاهای شهری نمود می‌یابد. تجربه زیسته اما، فقر را آنچنان که در فضا، حک شده، بر ما می‌نمایاند. سویی‌هایی را در معرض دیده شدن، قرار می‌دهد که شاخص‌های «کمی» نمی‌توانند آنها را هویدا سازند. فقر شهری پدیده‌ای است که نیازمند یکی شدن سوژه و ابژه در فضای تعین‌یافته مشخصی است تا سیاست‌سازی در راستای فقرزدایی، به صورت واقعی در مورد فقرای شهری رخ دهد. روایتی از فقر باید در دستور کار قرار گیرد که تجربه ناب محقق را در خود داشته باشد؛ تجربه‌ای که نه تنها منبع اعتبار روایت از فقر است که خود، بخشی از این فقر را بر ساخته است؛ یا بهتر، خود در بطن فقر رخ داده و بوی فقر می‌دهد.

در این روایت، معیارهای علمی تا حدودی رنگ می‌بازند و تجربه ناب، چون در احساس و عواطف در هم‌تنیده است، مبنای روایتی را شکل می‌دهد که فقر را نه از دید یک پژوهشگر بی‌طرف که از زاویه نگاه شهروندی درگیر فقر و بر ساخته و بر سازنده آن، به تصویر می‌کشد. آنچه که در ادامه می‌آید، تلاش برای ارائه روایتی صادقانه و همدلانه از فقر در محلات «هرندی»، «امامزاده یحیی»، «مختاری (تختی)»، «ایران»، «قیام»، «شوش» و «هاشمی» است. تجربه سکونت ۴ ساله در محله «هاشمی»، تجربه ۱۸ سال زندگی دوره کودکی، نوجوانی و جوانی در محلات فقیرنشین شهر «سندج»، بازدیدهای میدانی متعدد از محلات منطقه ۱۲ شهر تهران با تمرکز بر محله «هرندی»، فعالیت داوطلبانه در محله هرندی در خصوص کودکان کار، مصاحبه با ساکنان و فعالان مدنی در این محلات، راهبری بخش اجتماعی پروژه‌های ساماندهی سکونتگاه‌های غیررسمی در ۱۲ شهر ایران و بالاخره تجربه حضور در جلسات راهبردی (شهرداری تهران) در خصوص ساماندهی محله هرندی، پشتوانه روایتی است که سعی دارد فقر شهری در تهران را به تصویر بکشد و سویه‌هایی از آن را نمایان سازد که شاید تاکنون برای سیاست‌گذاران شهری در کلانشهر تهران، برملا نبوده است. و اینک روایت من از تجربه فقر شهری در تهران.

اپیزود اول: هرندی، سیمپتوم ناسازه‌های بازار

- من از بچگی در این محله بزرگ شدم. الان ۳۲ سال سن دارم. همه دوران زنگیم رو تو این محله بودم. میگی چه حسی دارم از این‌که توی این محله زندگی می‌کنم؟ چه حسی باید داشته باشم؟ مردمی که تو این محله زندگی می‌کنن، چه چیزهایی رو تجربه می‌کنن؟ زندگی شون چه جوریه؟ از علی آقا بپرس.

• شما بگید از این‌که در این محله زندگی می‌کنید چه حسی دارید؟ از تجربه زندگی تون در این محله بگید.

✓ چه حسی دارم؟ حس بدبختی.

• چرا؟

✓ چرا؟ شما ساعت ۶ به بعد بیا اینجا، خودت می‌فهمی.

-آره. خواستی بدونی مردم این محله چه حسی دارند و چه‌جوری زندگی می‌کنن، ساعت ۶ به بعد بیا.

حس قناعتی در من شکل گرفت. گاهی تجربه زیسته افراد، در قالب کلمات قابل بیان نیست. هر بار که سعی کرده‌ام آنان را مجاب سازم از خودشان بگویند، از این‌که چگونه در این محله می‌زیند، از این‌که چگونه به تصویرسازی از محله‌شان می‌پردازند، از این‌که زندگی روزمره‌شان را برایم بازگویند؛ آن‌ها برنده می‌شدند و مرا می‌خواندند که در عوض پرسش‌های از نظر آنها بی‌معنا، خودم این محله را تجربه کنم. هر بار نیز مقاومت می‌کردم و بر این باور بودم تجربه آنها که دنیای‌شان را ساخته، «منحصربفرد» است. من نباید و نمی‌توانم آن تجربه را تصویر کنم و باز گویم. اما هر بار در برابر این باور خود، سست و سست‌تر می‌شوم، تا این‌که تصمیم می‌گیرم که دیگر نپرسم و خود بینم، لمس کنم و نشانه‌ها را تفسیر کنم و از تجربه‌های قبلی‌ام کمک بگیرم. هر چند نظام معنایی موجود، مدیون ساکنان خود محله است اما گاه خود محقق نیز باید در کشف آن، شریک شود. عزم خود را جزم کردم. به این اقناع رسیدم که در یافتن معانی برساخته این معنادهندگان به تار و پود محله، ممکن است و می‌تواند توسط من نیز کدگشایی شود اما نه تنها از زبان آنان که از چشم من نیز.

لباس غیررسمی همیشگی‌ام را تن کردم و عزم رفتن به محله را جزم. در آینه به خود نگاه کردم. دیدم آنکه در آینه است با ساکنان این محله، غریبه‌ای بیش نیست. او باید یکی از آنها بشود. این بار شلوار پارچه‌ای را در ترکیب با کفش اسپورت مشکی خاک خورده‌ای، ست کردم و پیراهنی را پوشیدم و کاپشن مشکی بادگیری بر آن سوار کردم. حس آشناتری را به ساکنان این محله القاء می‌کرد. سیگار، فندک، دوربین، موبایل، یک خودکار و یک روان‌نویس مشکی و چند برگه کاغذ تا کرده در کیف پولم. تمام آنچه که با خود داشتم. در ایستگاه شوش پیاده شدم. خیابان «خیام» را آرام آرام به

دنبال راهی به درون محله «هرندی» می‌پیمایم. انگار لزومی نداشت که بیش از حد، اشتیاق محققانه به خرج دهم که نشانه‌هایی از محله را بیابم. از همان ابتدای خیابان خیام، نشانه‌های محله، خود را به من نمایاند. زنی با قد حدود ۱۶۵ سانت، با چهره‌ای آفتاب‌سوخته با ترکیبی نامتجانس از چادر مشکی و شلوار جین آبی، کیف مشکی به دست و چادرش را ولنگارانه در آن یکی دستش، جمع کرده بود. کمی سریع‌تر از حد معمول، راه می‌رفت. هر چند بدن زنانه قابل عرضه‌ای برای مردان بوالهوس نداشت اما به نظر می‌رسید که یکی از بازیگران مهم صنعت خدمات جنسی در محله هرندی باشد. آری، او نقش حلقه واسطه بین خدمات‌دهندگان جنسی و مردانی را ایفا می‌کرد که پایین‌تر از من، او را دوره کرده بودند. کمی تعلل کردم، اما مردان مشتری به من مشکوک شدند و من نیز «خیام» را به سمت شمال، آرام آرام ادامه دادم.

به اقتصاد سیاسی «سکس» در این محله فکر می‌کردم؛ این‌که چه کسانی خدمات می‌دهند، چه افرادی نقش واسطه را ایفا می‌کنند، چه کسانی خانه‌ها را به عنوان «مکان» اجاره می‌دهند، چه مردانی از خدمات جنسی استفاده می‌کنند و کلاً چه میزان ارزش اقتصادی در این صنعت، تولید و طی چه مکانیسمی توزیع می‌شود. اما مطمئن بودم دختران و زنانی که خدمات را ارائه می‌کنند علی‌رغم فروختن تن‌شان، روح و روان‌شان نیز جریحه‌دار می‌شود و از ارزش اقتصادی که در قالب «پول» تولید می‌کنند کمترین بهره را خواهند برد. صحبت‌های یکی از ساکنان یادم آمد که می‌گفت زنان و دخترانی هستند که خدمات جنسی را در مناطق مرفه‌تر شهر ارائه می‌کنند و صرفاً برای خواب، به محله هرندی برمی‌گردند. این دسته از زنان و دختران معمولاً آنانی هستند که کالای «بدن» مشتری‌پسندتری دارند و می‌توانند مشتریان پولدارتری را در مناطق مرفه‌تر شهر بیابند. اما برخی‌شان هستند که محل زندگی با محل کارشان در محله هرندی یکی است.

در این فکر و خیالات بودم که ناگهان کوچه «آذر»، توجه مرا به خود جلب کرد. مجموعه نامنظمی از تنقلات بر چرخ دستی و صندوق‌های پلاستیکی در کنار سطل

آشغال سبزرنگی، هر عابر کنجکاوی را به سوی خود می‌خواند. کوچه «آذر» انگار مرا فریاد زد و به درون خود کشید. مغازه کوچکی روبروی پشته تنقلات، ظاهر شد. کوچه را ادامه می‌دهم. سمت چپ کوچه، «بن‌بست اول» که در آن واحد ۲ رهگذر را در خود جای نمی‌دهد، نظرم را جلب کرد؛ با درب باریک در انتهای کوچه به درون خانه‌ای که دست من از درون آن، کوتاه است. راهم را ادامه می‌دهم تا این‌که کوچه «نوروزی» را می‌بینم. حس غریبی مرا به داخل کوچه کشاند. زنی را می‌بینم که درون کیفاش را به دنبال «چیزی» تفتیش می‌کند؛ چیزی که او را از این حال بد و خماری درآورد. مرا می‌بیند و بی‌اعتنا به رهگذری که او را دید می‌زند، همچنان می‌گردد؛ امید واهی به درمانگری که او را از این وضعیت وارهاوند؛ ولو به مدت چند ساعت. دنبال راه فراری از واقعیت بود اما نه در واقع که در کیفاش.

جوانی هم‌سن خودم به او نزدیک می‌شود و در حین این‌که من از آنان دور می‌شوم، با هم گرم صحبت می‌شوند. پس از کمی، برمی‌گردم و همچنان می‌بینم که سر در کیفش، بی‌اعتنا به رهگذران، می‌گردد و نمی‌یابد آنچه را که بدان امید بسته بود. کوچه «نوروزی» را ادامه می‌دهم. او نیز مانند تمام کوچه‌های دیگر محله، به هیچ عابری اجازه نمی‌دهد که دید مستقیم داشته باشد؛ مکانی امن برای هر آنچه که ما ارتکابش را «جرم» می‌نامیم. چشمان ناظر مردان و زنان در این کوچه‌ها، دیگر همچون گذشته، بازدارنده نیست. از این‌که «تو» یا هر کس دیگری در آنجا باشد، «بابایی» ندارد. انگار آنچه که بدان «نظارت اجتماعی» نام می‌نهیم، در این کوچه‌ها، رنگ باخته است. شاید من ابهت نداشتم اما این بی‌اعتنایی در مورد هر رهگذر دیگری هم صادق بود. مشکل من نبود. کوچه‌ها، دیگر وقعی به رهگذران نمی‌نهند. یاد رمان «پدرکشتگی»^۱ افتادم که «سیاوش»، قهرمان داستان، صحنه‌ای را در پارک هرندی توصیف می‌کند:

«یک بابایی توی دریاچه مصنوعی خشک پارک، آتش روشن کرده بود. جلوتر

۱- رمانی از سلمان امین، که نشر ققنوس در سال ۱۳۹۵ چاپ کرده است.

رفتم اما با فاصله ایستادم. مطمئن بودم در شعاع دیدش قرار دارم ولی هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌داد. داشت آتش را باد می‌داد. دو قدم به جلو برداشتم ولی هیچی به هیچی. یکی به عقب، باز هم عین خیالش نبود. یک تک سرفه کردم؛ لاپ خر بود».

صحنه‌ای که «سیاوش» تعریف می‌کند در جای جای محله هرندی قابل بازبایی است. انگار حضار در صحنه نه حوصله تذکر دارند نه می‌خواهند که این کار بشود. انگار همه قبول کرده‌اند که در این محله، هرکاری را می‌توان انجام داد و هیچ اتفاقی هم نخواهد افتاد؛ حتی دیگران هم تذکر نخواهند داد. نظارت، دیگر معنایی ندارد. انگار نگاه‌ها، معنازوده شده‌اند. انگار در نگاه‌ها دیگر این معنا وجود ندارد که: «هی! تو. چیکار می‌کنی؟» انگار چشم‌ها در این محله فقط برای دیدن و نادیده گرفتن‌اند و قدرت بازدارندگی ندارند. حتی اگر پنجره شکسته‌ای پیدا نکنیم، نمی‌توان استدلال کرد که اینجا همدیگر را می‌پایند. پائیدن دیگر بازدارنده نیست.

تیرهای برق در وسط کوچه‌ها، بی‌نظمی را تشدید می‌کند و خط مستقیم نگاه‌ها را می‌شکند؛ تیرهای چوبی کهنه‌ای که یادآور کهنگی محله‌اند. اما گاه تیرهای بتونی، پدیدار می‌شوند که نویدبخش نوسازی‌اند و کهنگی محله را به مبارزه می‌طلبند. پیرمرد فرتوتی، سر در گریبان، با خود درگیر بود. می‌خواست سیگارش را روشن کند اما گویی توان آنرا نداشت. بین تیر چراغ برق و دیوار، خود را جای داده بود. راهم را ادامه می‌دهم تا این‌که سمت راست کوچه، خانه خرابه‌ای را می‌بینم که جای جای آن از دود آتش، سیاه شده بود. تکه پاره‌های لباس «بی‌خانمان‌ها» تنها عنصر تزئین‌کننده آن بود که رها در کنج دیوارها، نشان از زندگی انسان‌هایی داشت که شب را در آنجا سر کرده بودند.

رویم را به افق کوچه برمی‌گردانم، انتهای کوچه را نمی‌شد دید. اغتشاش بصری با وجود المان‌های مزاحم محیطی، تنها توصیفی است که می‌توان در مورد این کوچه‌ها به‌کار برد. چندین قدم جلوتر، مردی خمیده در سن خودم (الان ۳۷ سالمه)، خیره به

یک گونی زرد رنگ در وسط کوچه، خودنمایی می‌کرد. کل زندگی‌اش را در گونی ریخته بود و نمی‌دانستم در ذهنش چه می‌گذرد. یک «آن» مرا دید و بی‌اعتنا، رویش را به کل دارایی‌اش برگرداند. در چهره‌اش می‌شد استیصال را با تمام وجود، یافت؛ لباس‌هایی مندرس و پاره با صورتی سوخته از سرما و گرمای این محله. راهم را ادامه می‌دهم. رفت و آمد ماشین‌ها و رهگذران، مرا به خیابان «شهید هرندی» دعوت می‌کند؛ خیابانی عریض بر کناره بوستان «شهید هرندی». مردی جوان تکیه بر نیمکتی از چوب و سیمان، تنها نشسته بود.

- سلام.

✓ سلام.

- شما اهل این محله هستید؟

✓ بله.

- می‌تونم چند لحظه کنار شما بشینم و صحبت کنیم؟

✓ در مورد چی؟

- من دانشجوی هستم. می‌خوام در مورد این محله تحقیق کنم. این‌که چه حسی به این محله دارید. از خودتون برام بگید. از زندگی کردن در این محله. از این‌که با همسایه‌ها چه حسی نسبت به این محله دارید.

✓ اینجا محله خوبی نیست. من از بچگی اینجا بزرگ شدم. اونور خیابان مغازه ایرانت، وسایل سقف و اینا دارم.

- چرا امروز همه مغازه‌ها بسته است؟ امروز که تعطیل نیست.

✓ لابد رفتن بهشت زهرا، غذا نذری بنخورن.

- یعنی اینقد درآمد ندارن که به خاطر غذای نذری میرن بهشت زهرا؟

✓ کار کجا بود آقا. اینا درآمدی ندارن. همه، رو آوردن به مواد فروشی. وقتی

می‌بینن یکی دو ساله با موادفروشی می‌تونن به یه جایی برسن دیگه اعدام هم واسشون معنایی نداره. همین اینا نباشن، همیشه در این محله زندگی کرد.

منظورش ماشین «سمند» سفید با نوار سبز رنگ میان قدی بود که می‌شد به وفور در سطح محله، آن را دید.

✓ یه کم زود اومدی. اگر دیرتر میومدی، بهتر می‌تونستی وضع محله را ببینی. ناگهان یک افسر پلیس و یک سرباز وظیفه با لباس اونیفورم مشکی، به ما نزدیک شدند.

• با ما کاری داشتی؟ آخه با دست به ما اشاره کردی گفتیم حتماً کاری داری.

✓ نه. بنده خدا دانشجو. می‌خواد در مورد محله تحقیق کنه.

• اینجا وضعیت خیلی بده. من بازنشست شدم اما ازم خواستن برای ساماندهی معتادها، پیام این محله.

- یعنی شما وظیفه‌تون فقط جمع‌آوری معتادهاست و کاری به فروشنده‌های مواد ندارید؟

• نه. ما فقط معتادها رو جمع می‌کنیم که تو محله «ول» نباشن. اون کوچه رو می‌بینی؟ کوچه «خورشیدی». اونجا مواد می‌فروشن. اون یکی کوچه، «صابون‌چی»، اونجا معمولاً مصرف می‌کنن.

- آگه برم اونجا خطری نداره.

• مواظب باش فقط.

- خداحافظ.

خودم را به کوچه «خورشیدی» رساندم. دو نفر، یکی با کاپشن «زرد» و آن یکی با کاپشن «مشکی»، چند متر داخل کوچه ایستاده بودند. ترجیح دادم بروم کوچه بغلی و «مصرف» را ببینم تا فروشنده‌هایی که در همان نگاه اول من را متوجه کردند که اگر جنس می‌خری بیا توی کوچه اگر نه که برو. کوچه «صابون‌چی»، با مغازه‌های تعطیل‌کرده تا پایین کشیده، مرا به سوی خود خواند. وارد شدم. مغازه‌های بسته با نظم مخصوص این محله، یکی پس از دیگری از من استقبال می‌کردند. کمی پایین‌تر، بین یک تیر چراغ برق، ماشین و دیوار، کنجی امن و آسوده برای ۳ نفر فراهم شده بود. ۲

نفر داشتند با یک وسیله مخصوص (بافور)، دود را به داخل ریه‌های‌شان هدایت می‌کردند و آن یکی، تکیه داده به دیوار با شلوار جین آبی، سرنگی را با دقت به کشاله رانش، فرو می‌کرد و یکی دیگر، سوار بر موتور، آن‌ها را می‌پایید و نگاهی نیز به من انداخت. صورتی استخوانی و تراشیده داشت. فروشنده بود و بالاسر مشتریانش، ایستاده بود. نخواستم جلب توجه کنم و عکس بگیرم اما ای کاش آن لحظه را ثبت می‌کردم. گام‌هایم را برمی‌دارم و کوچه فرعی که به وسط کوچه «خورشیدی» می‌رسید را انتخاب کردم. مردی با کت پشمی قهوه‌ای رنگ از جلوی من در امتداد کوچه به سمت بالا، رد شد. اعتنا نکردم و خواستم به سمت پایین کوچه بروم. ناگهان چند مرد کنار هم در کوچه فرعی روبرو، مشغول مصرف مواد مخدر، بی‌اعتنا به من، سر در گریبان، ظاهر شدند. راهم را کج کردم و تصمیم گرفتم به خیابان «هرندی» برگردم. کمی جلوتر، همان مرد با کت قهوه‌ای، دم درب یک خانه با ۲ جوان در سن ۲۵-۳۰ سال، مشاجره می‌کرد.

- بگیر برو دیگه.

تکه‌ای سفید رنگ را در جیب پیراهنش گذاشتند و او رفت. یکی از آن دو جوان، به من مشکوک شد.

- چیزی می‌خوای داداش؟

ترس تمام وجودم را گرفت. پک عمیقی به سیگارم زدم و نشان دادم که نمی‌ترسم.

✓ دنبال کوچه بهار می‌گردم.

- کجا اومدی؟

✓ کوچه «آذر» بهم آدرس دادن.

- ایییینجا کوچه بهار نداریم. شاید منظورشون پارک بهاران بوده.

✓ اون کجاس؟

- همین جا رو رفتی پایین، بیچ سمت چپ. معلومه.

✓ باشد. ممنونم.

برگشتم و گام‌هایم را کمی تندتر برداشتم تا این‌که انحنای کوچکی، مرا از دید آنها ناپدید کرد. برگشتم کوچک «صابون‌چی». با گام‌های بلندتر، خودم را به خیابان «هرندی» رساندم. با نفسی عمیق توأم با آرامش، خود را به سمت داخل محله هرندی، به او سپردم. برخلاف مسیر ماشین‌ها، راهم را ادامه دادم. بوستان که تمام شد، ورزشگاه سمت شمال خیابان را نیز پشت سر گذاشتم. خیابان، دوطرفه و عریض‌تر شد. کمی جلوتر، کارگران در محوطه بسیار بزرگی که دور آن را با «فنس‌های فلزی» محصور کرده بودند، خودنمایی می‌کردند؛ سایتی که محل مداخله شهرداری تهران، کنار «پارک بهاران» بود. گویا می‌خواستند نوعی محرک توسعه برای محله هرندی خلق کنند. این‌که با چنین مداخلاتی، «سرمایه» به این محله سرازیر شود و جان تازه‌ای بدان ببخشد؛ مردم از پیامدهای مثبتش بهره‌مند شوند و در نتیجه، وجهه اجتماعی محله نیز بازگردد: «تلاش‌های ناشیانه و ناآگاهانه برای فرموله کردن و حل برخی از مسائل جامعه شهری»^۱. این، محتوای ذهنی مدیران شهرداری تهران بود. بسیاری از مدیران ارشد در جلسه حضور داشتند و مسئله اصلی، رونق بخشیدن به حیات اجتماعی محله هرندی بود آن هم از نوع حیات طبیعه. معاون شهردار تهران گفته بود که «استفایم را پای محله هرندی می‌گذارم». عزم جزم شده بود که این محله رونق پیدا کند. معاون شهردار رفت، پروژه‌ها اجرا شد، خانه‌ها نوساز شدند اما «هرندی» همچنان به قوت خود باقیست. آنانکه هرندی را ساخته‌اند و بدان معنا داده‌اند، مرزهایش را با دیگر محلات ترسیم کرده‌اند، قواعد رفتاری‌اش را تعیین و حیات اجتماعی‌اش را ساخته‌اند و چنین جانی بدان داده‌اند، هنوز هستند و به گمانم تا من هم باشم، هرندی همچنان خواهد بود.

۱- این جمله عیناً نقل قولی است از هنری لوفور در کتابش با عنوان: «انقلاب شهری؛ به سوی یک استراتژی شهری». فصل هفتم کتاب توسط «علی عزیزی» ترجمه شده و در سایت زیر قابل دسترسی است: <http://dialecticalspace.com/toward-an-urban-strategy>

در حین این‌که راه می‌رفتم و به سایت نگاه می‌کردم، به این نیت خفته در پس ذهن مدیران شهرداری فکر می‌کردم که از این مداخلات، چه در نظر دارند که ناگهان چشمم به همان زنی افتاد که در خیابان «خیام» دیدم، در ترکِ موتورسواری، چادر خود را جمع کرده بود و مسیر را به او نشان می‌داد. خیابان را به ماشین‌ها سپردم و از کنار نانوائی لواش‌پزی، وارد یک کوچه شدم. کوچه‌های تودرتوی باریک، تاریخ ناگفته‌ای را در خود داشتند؛ تاریخی مملو از تجربه مردمان تهران قدیم. اینجا به راسته کفاش‌ها مشهور بوده. کلی نقش‌های اقتصادی مثل اوستا کفاش، شاگرد وردست، شاگرد همه‌کاره، چرم‌دوز، واکسی، پینه‌چی و خیلی‌های دیگه اینجا بودند. زمانی «دروازه غار» محل سکونت افراد متمولی بوده که در بازار، صاحب اسم و رسم بودند. این‌ها را آقای «احمدی»، شورایار محله «هرندی» می‌گفت که خودش الان در کوچه «کریمی» در همین محله، ساکن است. از دوران بچگی‌اش می‌گفت که روزگار خوشی بود و در کوچه پس کوچه‌های این محله بازی می‌کرد. از این می‌گفت که زمانی اینجا جزء بهترین محلات شهر بوده. همسایه‌ها هر وقت «اذن» می‌کردند می‌توانستند به بازار تهران بروند و مایحتاج‌شان را بخرند و برگردند.

اما توسعه جدید شهر در زمان «رضا شاه» و رسیدگی به بخش شمالی شهر، کم‌کم باعث شد توجه ساکنان این محله به بخش‌های تازه توسعه‌یافته جلب شود و در زمان پهلوی دوم، این روند، شدت بیشتری گرفت تا این‌که اکثر ساکنان متمول محله رفتند و خانه‌های‌شان را به فقرایی سپردند که هم می‌خواستند به دلیل نزدیکی به بازار، در این محله باشند و از شغل‌های پیرامون آن، بی‌نصیب نشوند و هم سرپناه ارزان‌تری به چنگ آورند. تا این‌که محله کاملاً، هویت خود را از دست داد و ساکنان جدید که درگیر فقر و انواع آسیب‌ها بودند هویتی جدید را برای محله، خلق کردند؛ «هرندی»، مأمن آسیب‌دیدگان و به‌حاشیه‌رانده شدگان این شهر که سرنوشت خود را به دست «بازار» سپرده‌اند تا او چه بخواهد. زمانی که «خاک سفید» را با خاک یکسان کردند و مدیران

شهری فکر می‌کردند ساکنان محله، دیگر آسیب‌زا نخواهند بود؛ محله هرنندی این وضعیت اسفناک را نداشت یا لاقل بدین‌گونه نبود.

- در آن دوره هم دروزاه غار مثل الان یکی از محله‌های پرآسیب شهر تهران بود و به همان داغی امروز؛ ولی اعتیاد گسترده و همه‌گیر نبود. تن فروشی هم بود اما تن فروشان فقط از یک سن خاص بودند. الان همه‌گیرتر شده است.

آری، اما بدین‌گونه نبود. خیلی از بی‌خانمان‌شده‌های «خاک سفید» آمدند به هرنندی و نظم اجتماعی جدیدی را خلق کردند و معنای خاصی به قلمرو جدیدشان بخشیدند. هر آنکه ذره‌ای دلبستگی به محله قدیمی خود داشت با آمدن «خاک سفیدی‌ها»، رفت. قلمرو محله هرنندی به نام تازه‌آمدگان شد و مرزهای نمادینی به دور محله کشیدند که غیرخودی‌ها هم دیگر چندان وارد نمی‌شدند. فقط به حاشیه رانده‌شده‌های دیگر جرات داشتند در فضاهای محله خود را بنمایانند. افراد معتاد، قمارباز، خلافکار، فروشنده مواد مخدر، دزد و قاچاقچی و بزن بهادرها احساس کردند قلمرویی شکل گرفته که همخوانی بیشتری با سبک زندگی آنها دارد. حتی دختران فراری وقتی به تهران می‌رسند بدون معطلی به هرنندی می‌آیند. آوازه محله، فرسنگ‌ها بیرون هرنندی طنین دارد. محله ۱۴ معصوم حاشیه شهر نیشابور بودم.

- شما که تهران می‌شینید! محله هرنندی رو شنیدید؟

✓ بله. اونجا رو بلدم.

- این کوچه «ترانس» که میگن دقیقاً همون محله هرنندی شماست.

برچسب‌هایی که به محله خورده، فقط به مرزهای جغرافیایی آن محدود نیست. در نیشابور هم، جایگاهی در نظام آگاهی مردمانی داشت که خود نیز درگیر پدیده‌ای همچون هرنندی بودند. هرنندی برای این مردمان، معیار میزان آسیب‌پذیری اجتماعی شهری بود. خط‌کشی بود برای این‌که نشان دهند یکی از کوچه‌های‌شان، چقدر به لحاظ احساس امنیت در وضعیت نامناسبی قرار دارد و میزان آسیب‌های اجتماعی‌اش، بالاست. قلمرو جغرافیایی محله هرنندی به اندازه قلمرو معنایی و نمادین آن نیست.

نداشته‌های هرنندی بیش از داشته‌هایش است. همین نداشته‌ها هم فضایی نمادین را فراهم آورده که باعث شده آسیب‌دیدگان به راحتی در آن مأوا گزینند. محله از کیفیت زندگی خالی است و همین باعث شده که در قلب تهران بتوان ارزان‌ترین خانه‌ها را خرید و یا اجاره کرد. این یکی از مهمترین جذبه‌های محله برای فقرای شهری است که با «چندر غاز» بتوانند سقفی بالا سر داشته باشند. اینجا مأمن مناسبی برای برهم‌زندگان هنجارهای جامعه است؛ چون از طرف همسایه‌ها و دیگرانی که در فضاهای شهری محله هستند، مواخذه نمی‌شوند. این جذبه باعث شده که بی‌بهرگان از مواهب شهری و آنان که درگیر جرم و قانون‌شکنی‌اند، حصار دفاعی مناسبی داشته باشند.

کجا بهتر از هرنندی؟ هر کی به جوری درگیر جرم و جنایت. یکی دزده، اون یکی مواد مصرف میکنه. یه پرس غذا بدی میتونی با یارو بخوابی. چند تا هم هستند خونه‌هاشون رو اتاق اتاق اجاره میدن به بقیه. بهتره این وضع همینجوری بمونه. به نفع همشونه. یارو تو محله دیگه به این راحتی نمیتونه مصرف کنه یا با یارو بخوابه. کجا بهتر از هرنندی؟

انگار پتک‌هایی به سرم می‌خورد و تلنگور می‌زد که به گونه دیگری به این محله نگاه کنم. همین مردمانند که از خلل رفتارها و کنش‌های‌شان، وضع موجود را بازتولید می‌کنند. همین برخوردهای روزمره است که فضای نمادین اینجا را شکل می‌دهد. همین بی‌توجهی و چشم بر بستن و نادیده انگاشتن رفتارهای مجرمانه است که زمینه را برای حضور بیشتر آسیب‌دیدگان مهیا می‌کند. این نظم، ریشه در آسمان ندارد. ریشه‌هایش را باید در همین مراودات روزمره جست. همین مردمانند که هرنندی را با تمام جوانب خوب و بدش ساخته‌اند. به فرصت و منابع زندگی و بازار دسترسی ندارند اما می‌توانند فضاها را خلق کنند. می‌توانند فضاهایی را ایجاد کنند که چند نفر به راحتی بتوانند در گوشه‌ای، بنشینند و قمار بازی کنند. زنی بر سر قیمت به اشتراک گذاشتن بدنش در رابطه‌ای نابرابر با مردی خشن و زورگو، چانه بزند. سرنگ‌های تزریق مواد، جای جای کوچه باشد و کسی برایش مهم نباشد. حتی پلیس هم به مواد فروش‌ها

کاری نداشته باشد و فقط سعی کند معتادها در خیابان و انظار عموم ظاهر نشوند. به بچه‌های کار تجاوز شود و حتی قانون هم کاری از پیش نبرد. تو دروازه غار یه گاراژه، که پیرمردی بچه‌ها رو می‌برد بهشون تجاوز می‌کرد. پیگیری کردیم گفتن باید شاهد داشته باشین حین ارتکاب جرم. خونه قمر خانومی وسط دروازه غاره. همسایه‌ها، بچه ۵ ساله‌ای رو نشون دادن گفتن تو رو خدا ببرینش بهزیستی. هر روز جلوی چشم ما بهش تجاوز میکنن. درست می‌گفت. هیچ جای این شهر بهتر از هرندی نمی‌تواند چنین فضای کنشی را خلق کند.

در این فضا بود که ناگه دیدم پسر بچه‌ای را با پیراهنی قرمز و کفشی پاره، که تعدادی لباس کهنه در دست داشت. به دنبال او، به خرابه‌ای رسیدم که بیراهه‌ای برای رهگذران محله شده بود. راهم را منحرف کردم و به کوچه «معروف‌خانی» رسیدم. کمی جلوتر کوچه معروف «قالی شوها» بود. پیرمردی تکیده با کتی بلند، کوچه را می‌پیمود. به میانه کوچه، ۲ نفر، تکیه به دیوار، نشسته و خیره به زمین، سیگار می‌کشیدند و تقلا می‌کردند که بینی‌شان به زمین نخورد؛ کوچه‌ای باریک که تیرهای بتونی چراغ برق، در وسط کوچه، افق آنرا از من می‌دزدید و نمی‌توانستم انتهای کوچه را ببینم. ۲ خانه‌ای که شب عاشورا دیده بودم، همچنان پلمپ بودند. آری شب عاشورا. با همسر و ۲ دوست مشترکی که داریم، تصمیم گرفتیم غذای نذری امسال‌مان را بین کارتون‌خواب‌های «هرندی» تقسیم کنیم. قرار شد «فرزانه» با ما بیاید و به ما کمک کند. بدون او، کار ما سخت می‌شد. او از ساکنان محله است و مدیر داخلی یکی از خانه‌های کودک. همه او را می‌شناسند. وقتی در کوچه قالی شوها راه می‌رفتیم از پلمپ شدن خانه‌ها برایمان می‌گفت.

✓ چند روز پیش آمدند و اینجا را پلمپ کردند.

• چرا؟

✓ اینجا خانه فساد بود. این ۲ خونه در این محله، مشهورند.

– منظوروش آینه که تن فروش‌ها، اینجا به مشتری‌هاشون خدمات می‌دادند.
✓ تن فروش نه «سکس وورکر».

فرزانه سواد آنچنانی نداشت اما ترجیح می‌داد که از کلمه «سکس وورکر»، ولو به اشتباه، استفاده کند نه تن فروش. زنان و دخترانی که در صنعت «سکس» در این محله و چه بسا در کل شهر تهران، سهم دارند. او هم می‌دانست که این صنعت، برخی را استثمار می‌کند، بدن‌ها را تنظیم می‌کند و از آنها ارزش اقتصادی استخراج می‌کند. او هم می‌دانست که حول این صنعت، شغل‌ها و نقش‌های زیادی تعریف شده است. این بار نیز، این خانه‌ها پلمپ بودند. گویا با بستن محل کار و زندگی این افراد، چرخه تولید ارزش در این صنعت را باز داشته‌اند. غافل از این‌که، صنعت «سکس» در مجاورت بازار، راه خود را به درون خانه‌های دیگر می‌گشاید. اما این تنها یک سوی داستان است. خوب به یاد دارم که با فعالی مدنی صحبت می‌کردم. می‌گفت زنان و دخترانی در این محله هستند که بدون گرفتن پولی، با کمی بزک و آرایش، مردان و پسرانی را اغفال می‌کنند که به کارهای خُرده‌پای بازار مشغول‌اند. برخی گاری دارند و برخی کالای بازاری‌ها را جابجا می‌کنند. می‌گفت این زنان به خیابان مولوی می‌روند و گاری‌چی‌ها و کولبران را به سوی خود جذب می‌کنند. با آنها هم‌بستر می‌شوند و پولی از آنها نمی‌گیرند. چیزی که می‌گفت با ارزش‌آفرینی اقتصادی، استثمار جنسی، بازار، صنعت «سکس» و اینها همخوانی نداشت. مرا به فکر فرو برده بود که چه دلیلی دارد از آنها پول نمی‌گرفتند. از او جويا شدم. چیزی که گفت قابل باور نبود.

می‌گفت این زنان و دختران حامل ویروس «ایدز» هستند. گویا او نیز از آنان پرسیده بود که چرا این کار را می‌کنند. اما الان که خود، محله و فضای آنرا تجربه می‌کنم، استدلال آن زنان و دختران را بهتر درک می‌کنم. گفته بودند که فقط می‌خواهیم بیماری‌مان را به آنان انتقال دهیم و آنها نیز به دیگران. این جامعه همه چیز ما را گرفته و هیچ چیزی به ما نداده است. آری آنها به افرادی «اجتماع‌ستیز» تبدیل شده بودند که تنها راه‌شان برای از بین بردن این جامعه، «بدنشان» بود؛ بدنی بیمار و ناقل ویروس

ایدز. هر بار به محله هرندی می‌روم بهتر می‌توانم این استدلال را هضم کنم. این‌که چگونه می‌شود از جامعه متنفر شد. این‌که چگونه افرادِ دیگرِ جامعه را بیمار کرد تا کارکردهای اصلی جامعه، دچار اختلال شود؛ این «دیگری» بزرگی که هر آنچه این زنان و دختران دارند از آنان می‌گیرد و فقط بدنی رنجور و بیمار را برای‌شان می‌گذارد؛ بدنی که گاه، لطافت زنانه‌اش در هم‌بستری با مردان مشتری، تنها یک پرس غذا می‌ارزد که گاهی وقت‌ها از آن هم بی‌بهره می‌شوند.

✓ زنه داشت گریه می‌کرد. ازش پرسیدم چی شده؟ گفت این یارو با من خوابیده و قول داده بود واسم ناهار بخره اما دررفت. خیلی گشمنه.

به این فکر افتادم که پس قانون چه! اما یادم آمد که قانون ما دربرگیرنده نیست و فقط برای کسانی تدوین شده که به چشم قانونگذار آمده‌اند و تنها برای آنانی اجرا می‌شود که قدرت دارند. این زنان نه به چشم می‌آیند نه قدرتی دارند. این سکوت قانون در برابر وضعیت آنها، اسفناک است اما من نمی‌توانم کاری بکنم. حتی یادمه که شهرداری مدتی به نیروی انتظامی پول می‌داد که گشت بیشتری در سطح محله داشته باشه و وقتی که پول قطع شد، نیروی انتظامی هم دیگر گشتی نداشت. مگر وظیفه نیروی انتظامی چیزی جز آینه؟ اما وضعیت، بغرنج‌تر از این حرفهاست. بخش‌های مختلف این سیستم، با همدیگر سازگاری ندارند. انگار اراده‌ای بین‌بخشی برای ساماندهی «هرندی» وجود ندارد.

از «معروف‌خانی» به سمت خیابان «کریمی» تغییر مسیر دادم. رفت و آمد موتورهای را می‌دیدم که انگار به دنبال جمع کردن پسماندهای مواهب بازار، با سرعت، کوچه پس کوچه‌های محله هرندی را طی می‌کردند که ناگهان دو موتوری، در تقاطع کوچه کریمی-منتظری با همدیگر تصادف کردند. هر دو سراسیمه به موتورهای و آینه‌های‌شان نگاه کردند و بعد به کمک هم شتافتند. به خیر گذشت. کوچه «شهید منتظری» را به سمت بالا می‌پیمایم. همچون کوچه‌های دیگر، جوی کثیف آب در وسط کوچه و تیرهای بتونی چراغ برق که بعضاً محل تجمع زباله هستند، تا آخر کوچه، به

صف ایستاده‌اند. ۲ مرد بر لبه دم در خانه‌ای، چمباتمه زده‌اند. کاپشن قرمز، بر تن یکی از آنها بود و توجهم را جلب کرد. آن‌ها نیز با سیگار و فندک‌شان ور می‌رفتند و انگار چیز دیگری را برای «دود کردن» آماده می‌کردند. پیرمردی با نوای دلگیر و خسته، پرتقال‌های روی چرخ دستی‌اش را حراج می‌کرد. اگرچه از محرم، زمان زیادی گذشته بود اما «نمادهای مذهبی» در جای جای کوچه به‌سان تمام محله، دیده می‌شد.

بیرق‌های سبز رنگ مثلثی با حاشیه‌های زرد، آویزان از مفتول‌های جوش خورده به بالای درب‌های ورودی ساختمان‌ها و هیات‌های مذهبی، کم نبودند. تعداد زیادشان معنادار بود. انگار که ساکنان را به «کنار آمدن» با وضع موجود فرا می‌خواندند؛ انگار آنها را متقاعد می‌کردند که این وضع برای «ابد» ادامه نخواهد یافت. انگار این «نمادهای مذهبی» برای این زیاد بودند که جهان آلت‌رناتیوی را برای ساکنان، تصویر کنند و بشارت دهند که سختی‌ها و درشتی‌های این محله، در آن جهان نیست. انگار ساکنان را به «صبر و حلم» می‌خواندند. در این هرمنوتیک آزاردهنده غرق بودم که اندکی جلوتر که به یک ۳ راهی منتهی می‌شد کارگاه کوچک نجاری، رشته افکارم را گسیخت. پیرمردی نشسته بر صندلی دم در نجاری، تخته‌ها را برش می‌زد و گاهی آنها را برمی‌افراشت و در یک خط مستقیم افقی، نگهشان می‌داشت و یک چشمش را می‌بست و با آن یکی دیگر، کنترلشان می‌کرد که درست برش خورده باشند. او یادآور سرزندگی محله «دروازه غار» بود. انگار یک تنه می‌خواست به همه ثابت کند که این محله، نبض تپنده این شهر بوده و هست. اما تخته‌چوب‌های برش‌خورده نامنظم تلمبار شده در مغازه‌اش که او را بیرون رانده بودند، گواهی می‌دادند که آخرین بازمانده، در حال احتضار است.

به سه راهی «پیرمرادی» که می‌رسم تصمیم می‌گیرم راهم را به سوی «مولوی» ادامه دهم. «پیر مرادی» را به سمت بالا می‌روم اما کوچه‌ای عریض‌شده، که نشان از نوسازی در محله داشت، سوی چشمانم را به خود معطوف می‌کند. کوچه شهید «مصطفی آتش پنجه». بهتر از کوچه‌های دیگر بود اما باز دود سیاه نشسته بر دیوار آجری و زباله‌های تلمبار شده در سر کوچه، مرا به مقاومت واداشتند. مقاومت در برابر

این‌که بالاخره کوچه‌ای را یافتیم که می‌شد حسی از تعلق را در آن دید. اما ظاهرِ کوچه فقط نوساز شده بود. انگار ساکنانش همچنان بر این باور بودند که اینجا «هرندی» است. کمی بالاتر، نتیجه تلاش‌های مدیریت شهری را می‌بینم که انگار در جستجوی بازیابی هویت محله هستند؛ آنهم از طریق اجازه ساخت مجتمع تجاری «نفیس».

می‌خواهند محله را از نو بسازند و خونی تازه به رگ‌هایش تزریق کنند. سرِ چهارراه کمی تعلل کردم که ببینم بجز تغییراتی که در منظر خیابان‌ها رخ داده، چیز دیگری عاید مردم محله شده. حق داشتم، چیزی عایدشان نشده بود. از بالای خیابان «پیرمادی» که از مولوی منشعب می‌شد، خانواده‌ای گونی به دست مردشان، در میان انبوه جمعیت می‌آمدند و از جلوی ساندویچی «بهار» راهشان را به داخل کوچه، به عمق محله هرندی، کج کردند. زنی تکیده و فرتوت روبرویم می‌آمد و در دوربین زل زده بود و من نیز عکسم را گرفتم. زیاد حساسیتی نشان نداد. انگار به سوژه شدن برای عکس گرفتن، عادت کرده بود اما کمی بالاتر، قضیه فرق می‌کرد. چند نفر معتاد در لابه‌لای درختان پشت مجتمع «نفیس»، کنار ماشین‌های پارک‌شده، بیتوته کرده بودند و غرق در دود.

✓ نگیر آقا. عکس نگیر.

به سرعت راهم را ادامه دادم. ترس، تمام وجودم را گرفته بود در عین حالی که مُعذب بودم چرا آنها را سوژه عکاسی خودم کردم. ترسی تداعی‌گر؛ تداعی انبوهی از بی‌خانمان‌های کوچه «اوراق‌چی‌ها». اگر لوازم یدکی ماشین خواستید که در هیچ کجای این شهر پیدا نمی‌شود، بروید کوچه اوراق‌چی‌ها؛ میدان شوش، ضلع جنوب شرقی، کوچه «جهانیان». اما پراید سفید رنگ دوستم که با هم بودیم، مشکل یدکی نداشت؛ هوا هم تاریک بود؛ تمام مغازه‌ها بسته و کرکره‌ها تمام قد، پایین کشیده شده بودند. هوا، سرد پاییزی بود و حاضران در صحنه را وادار کرده بود خود را به دود زبانه‌های آتشِ چوب‌های نیمه‌سوخته‌ای بسپارند که تا انتهای کوچه، با فواصل نامنظم، می‌شد آنها را دید. گوله گوله، پشته‌های چند نفری، گرم تعامل و گرم کردن. دست‌ها را به هم

فرانسیسکو دیده بود و «نابسامانی»^۱ اطلاق می‌کرد. آری، این تابلو، حتی اگر مخاطبش به صورت مستقیم در معرض قربانی شدن جرم قرار نگیرد ترسی را در او ایجاد می‌کند که مدت‌ها روح و ذهنش را آزار خواهد داد. نشانه‌های نمادین از این‌که هر آن ممکن است ابژه تعرض و جرم، شوی و فضای شهر، تنها قربانی شدن تو را به نظاره می‌نشیند و هیچ تمهیدی در خود ندارد که بتواند تو را دلگرم کند که با احساس امنیت و آرامش، آن را تجربه کنی. فضا، به تسخیر این تسخیرشدگان درآمده است. اما اینان از جنس تسخیرشدگان داستایوفسکی یا آلبر کامو نیستند؛ آن‌ها پست و رذل نیستند. اما به نوعی شبیه آنها هم هستند؛ این تسخیرشدگان کوچه «اوراقچی‌ها» واقعاً مسخر نظام سرمایه‌داری بازار محور تهران شده‌اند و همچون تفاله‌ای، به گوشه‌ای پرت شده. از خود هیچ اختیاری ندارند و به قول آلبر کامو: «جان‌های پاره پاره و مرده‌ای هستند که نمی‌توانند عشق بورزند».

آری آنها حتی نمی‌توانند معنای عشق را درک کنند. شاید این انتظار به‌جایی نیست. کوچه اوراقچی‌ها در پاییز سرد و زمستان برفی در وانفسای روز که همه به خانه‌های‌شان می‌روند، همه چیز به این تسخیرشدگان می‌بخشد الا حس «عشق ورزیدن». آری. الان درک می‌کنم که کامو می‌گوید «عشق قائم به ذات» توهمی بیش نیست. عشق، بدون وجود دیگری معنا ندارد. درست می‌گوید. کدام عشق را به چه کسانی بورزند. «دیگری» که تحت مقررات سفت و سخت بازار، هیچ موهبتی را در گردونه «رقابت» برای این بی‌خانمان‌ها باقی نگذاشته است آیا شایسته این هست که معنادهنده به عشق باشد و محملی برای عشق ورزیدن؟ یاد «ادموند بورک»^۲ افتادم که می‌گفت اگر شاهد سازگاری بخش‌های مختلف سیستم باشیم، اگر قانونگذار سرشار از احساسات بشردوستانه باشد؛ یکی از پیامدهای حداقلی ممکن، جانفشانی در راه

1. incivility

۲- فیلسوف محافظه‌کار و نویسنده شهیر ایرلندی کتاب «تاملاتی در باب انقلاب در فرانسه».

دیگران است. می‌توانیم خودمان را با دیگری بزرگتر، یکی کنیم. جبران کنیم، آشتی کنیم و به تعادل برسیم. اینجا اما، در اطراف شوش، خلأ آن دیگری بزرگ، بسیار محسوس است. حاضرین در اینجا، رهامانندگان به حال خودند که «دیگری بزرگ» هیچ چیزی به آنها نمی‌دهد. سیستم در مورد آنها، اراده‌ای معطوف به بهبود وضعیت ندارد. پس چه عشقی؟! چه جانفشانی برای دیگری؟! چه انتظاری! اینان نه پست و رذل همچون قهرمان‌های داستایوفسکی هستند نه محلی برای انتظارات کامو که چرا عشق نمی‌ورزند. دیگری آنها، نظم اجتماعی مستقر در شهر تهران در سایه دولتی نئولیبرال مسلک است که برنامه خاصی برای بی‌بهره‌شده‌ها از بازار، ندارد. از دید این تسخیرشدگان پناه برده به شوش و مولوی، نظم موجود، هیچ چیزی برایشان ندارد تا مبنای عشق ورزیدن به دیگری باشد. ولی همین تسخیرشدگان، دارایی هم دارند؛ اگر اینان به حاشیه زندگی روزمره حیات شهری پرتلاطم تهران رانده شده‌اند، اما در اینجا خدایگان‌اند و قانون بودن در این فضاها را، آنان نوشته‌اند و تو با احساس بی‌قدرتی تمام، فضای خلق شده آنان را صرفاً به نظاره می‌نشینی و هیچ قدرتی در تغییر این فضا نداری. این همان چیزهایی است که به دیده پژوهشگران پوزیتیویست نمایان نمی‌شود. اما من هم شکست‌ناپذیر نیستم. گاهی اوقات با ناامیدی به دنبال مفاهیم به اندازه کافی انتزاعی، هستم تا تمام این وضعیت‌های انضمامی را زیر چتر آنها، گرد آورم: سیاست‌گذاری اجتماعی، بی‌توجهی، گروه‌های نادیده گرفته‌شده، طرد و فقر و نابرابری و بی‌سازمانی اجتماعی؛ تمام مفاهیمی بودند که در ذهنم غوطه می‌خوردند و به در و دیوار می‌زدند که به‌طور منطقی، کنار هم قرار گیرند و به من کمک کنند که وضعیت را بهتر درک کنم. غرق در این اهتمامات بودم و چشم از «مشاهده» بر نمی‌داشتم.

آنکه منبع این مفهوم‌پردازی‌ها بودند؛ این تسخیرشدگان، ویلان در کوچه، پرسه می‌زدند و ناامید به گوشه دیواری می‌رفتند و با تمام وجود با «زنده ماندن» می‌جنگیدند. برای اولین بار بود که یک خانواده را می‌دیدم که سرپناه نداشتند. یک مرد میانسال به بالای قد متوسط در کنار زنی خسته از کوچه‌پیمایی و یک پسر و دخترشان. بیهوده

نگران‌شان بودم؛ هیچ کاری نمی‌توانستم بکنم. جرات نداشتیم شیشه‌ها را پایین بکشیم. با مکث‌های طولانی از بین انبوه جمعیت، به یک سه‌راهی در وسط کوچه «اوراق‌چی‌ها» رسیدیم و سمت راست را ادامه دادیم اما باز هم آهسته. مانند پسر بچه‌ای شده بودم که برای اولین بار در «سرزمین عجایب» افتاده بود و هیچ کدام از حاضرین، برایش مأنوس و آشنا نبودند. متحیر، فقط به چیزهایی که تاکنون به این وضوحی و انبوهی ندیده بودم، می‌نگریستم؛ نمود فضایی فقر. یکی دیگر از مفاهیمی بود که به «نظم‌دهی مفهومی» آنچه که می‌دیدم، کمک می‌کرد؛ فقری که حتی می‌شد ردپایش را در لابه‌لای آجرهای دیوارهای خانه‌های فرسوده محله هرندی، دنبال کرد.

با این مرور آزاردهنده در ذهنم، خیابان «پیرمادی» را ادامه می‌دادم که جلوه‌های بصری خیابان «مولوی» کم‌کم داشت ظاهر می‌شد. تندتر گام برمی‌داشتم. هرازگاهی هم به عقب برمی‌گشتم و نگاه می‌کردم. در این حین، خود را در انبوه جمعیتی یافتم که دو طرف خیابان مولوی را همچون سیل، درمی‌نوردیدند. آه که این شهر، همه چیز را از آدم‌هایش می‌گیرد. لشکری از موتورسوارها در «لاین» اتوبوس‌های شهری معروف تهران، با سرعت از کنار اتوبوس و وانت‌های آبی و رهگذران، می‌گذشتند. نشانه‌ها در این خیابان، دیگر واجد معنا و مفهوم نیستند. نشانه‌ها توسط حاضران در خیابان، استیضاح شده بودند؛ عابران در خیابان، موتورسوارها در لاین اتوبوس و وانت‌های آبی که از لاین اتوبوس با سرعت عبور می‌کردند و مردمانی مستأصل و خسته از پیمودن عرض و طول خیابان که در انتظار اتوبوس، در ایستگاه به نظاره‌گری مشغول بودند. لاین، دیگر فقط مختص اتوبوس نیست. تنها نشانه‌ای که همچنان در برابر استیضاح همگان مقاومت می‌کرد، نرده‌های افراشته فلزی وسط خیابان بود که به زور، ماشین‌های سواری را از لاین اتوبوس جدا می‌کرد. گو این‌که اگر فلزی نبودند، حتماً معنای‌شان را از دست می‌دادند. شاید در این جامعه، فقط باید بر روی چیزهای سخت و جان‌گران، نشانه‌ها را حک کرد و گرنه «معنا زدوده» می‌شوند.

این جا خیابان «مولوی» است. شلوغ، بی‌نظم و جذاب. خیابان را قطع می‌کنم و به سمت پیاده‌روی شمال خیابان می‌روم. مغازه‌های باز با اجناس تا دم در چیده شده، که منتظر مشتری بودند اما اصل زندگی در پیاده‌روهای این خیابان، جاری است. افراد معتادی که چراغی نفتی را به دوش می‌کشیدند یا گونی به دست، راه خود را می‌رفتند. آن یکی تا کمر خم شده در سطل زباله آهنی، به دنبال چیزی ارزشمند در بین زباله‌ها می‌گشت؛ پسماندی از موهبت‌های زندگی در شهری مدرن با بازاری انحصارگرایانه. چند نفر لم داده به تیر چراغ برق کنار جوی خیابان. معلوم بود چند ساعتی است که آنجا هستند و اختلاط می‌کردند. راه‌گذران نیز بی‌اعتنا، مسیر خود را می‌رفتند و به آنها توجهی نمی‌کردند. سرهای‌شان پایین بود و گروهی کوچک شده بودند که نمی‌دانم دنیای این خیابان را چگونه تفسیر می‌کردند و چه معنایی به آن می‌دادند. عجب صحنه‌ای را از دست دادم. برگشتم و یک بسته سیگار ESSE مشکی اصل خریدم و در این حین، از آنها عکس گرفتم.

✓ هی تو، عکس بگیر.

بلند شد و من هم بسته سیگار در دستم، به سرعت برگشتم سمت شرق خیابان مولوی. با سرعت، عرض خیابان را به سمت محله هرنندی، دوباره طی کردم. از لابه‌لای موتورهایایی که لاین اتوبوس را اشغال کرده بودند، خودم را به پیاده‌رو رساندم. کوچه‌های منشعب از پیاده‌رو که به داخل محله هرنندی می‌رفت. از همان ابتدای کوچه که نگاه می‌کردم، عمق کوچه را با تجمع افراد آسیب‌دیده‌ای می‌دیدم که از «مولوی» بدان سرازیر می‌شدند؛ زنان و مردانی که از قامت خمیده و بدن رنجورشان، می‌شد صدها نشان از طرد شدگی را بیرون کشید. کوچه، مملو از این زنان و مردان رنجور بود که چهره‌های نشسته‌شان نشان از بدخوابی و بی‌مکانی داشت. از تابلوی کوچه که برایم آشنا بود عکس گرفتم و به مولوی برگشتم. راهم را به سوی «مترو» ادامه می‌دهم. دوباره به پیاده‌رو سمت شمال خیابان برگشتم. جای جای پیاده‌رو، نشانه‌هایی از حضور افراد به حاشیه رانده شده را می‌توان یافت. در کوچه «مرشد مهدی»، پیرمردی نشسته روبروی پلکان ورودی مغازه‌ای، غذا می‌خورد و در کوچه «نائب مهدی» که ورودی آن

با استوانه‌های فلزی به عنوان مانع مشخص بود، شماری مرد میانسال تجمع کرده بودند که فضا را به خودی خود، ناامن جلوه می‌داد.

بالاخره در ادامه راهم، به کوچه معروف «چراغ برق» رسیدم که زمانی جزء معروفترین کوچه‌های بازار مولوی بود. او نیز هر روزه شاهد افراد بی‌نصیب‌شده از مواهب بازاری است که به امید بهره‌مندی از فرصتی در میان بی‌نهایت فرصت‌های موجود در آن، روزگار را در این کوچه‌ها می‌گذرانند. این صحنه‌ها در ذهنم جولان می‌دهند تا این‌که میدان «اعدام» یا همان میدان «محمدیه» خودمان، روبرویم ظاهر می‌شود و بالاخره ایستگاه متروی «مولوی». وارد ایستگاه که می‌شوی، همچنان پسمانده‌های خاطرات مولوی با وجود دستفروش‌های متعددی که بساط کرده‌اند و صدای‌شان در دالان می‌پیچد، در ذهنت جولان می‌دهند. اما کریدور ایستگاه که سعی دارد فضایی دلپذیر با تابلوهای با مضامین متعدد طبیعت را عرضه کند، هر رهگذری را به خلصهٔ پس از «خرید» دعوت می‌کند.

انگار که لازم است پس از گشت و گذاری سخت نفس‌گیر در مولوی، از دالانی عبور کنی که سختی‌های «مصرف» در نظام بازار-محور را بر تو آسان بنماید. تو را وامی‌دارد که آن مردی را فراموش کنی که تعدادی کارتون را به عنوان تنها دستاورد امروزش از «بازار»، ورنه انداز می‌کرد. همه آن معتادها را از خاطرت پاک کنی که در کنار خوب پیاده‌رو، جلوی آفتاب «مولوی»، لم داده بودند و آن یکی را نیز به کلی از ذهنت بزدايي که تا کمر، در سطل آشغال فرو رفته بود و به دنبال مواهب بازار در زباله‌ها می‌گشت. این دالان، سرشار از ایدئولوژی است؛ راهی طولانی به لایه‌های زیرین واقعیت زمخت بازار مولوی به همراه آهنگی دلنشین. نورپردازی لطیف و ملایم در کنار تابلوهای خوش آب و رنگ، تو را به لذت بردن و فراغت پس از خرید دعوت می‌کند؛ به این‌که جایزهٔ خرید کردن در «بازار»، لذت بردن از دالانی مملو از تابلوهای زیباست. تو را دعوت می‌کند به این‌که نظم «بازار» همچون هر نظم دیگری «برحق» است و اگر

با آن همنوایی کنی، تو را به مقصد خواهد رساند. «مسافران گرامی، اینجا ایستگاه مولوی است. لطفاً از لبه سکو فاصله بگیرید.»

اپیزود دوم: ناتوانی قدرت رسمی در شکل دادن به فضا

هنوز فضای چند ماه پیش «مولوی» در ذهنم جولان می‌دهد؛ آن مردان و زنان تکیده که نه سرگردان و بی‌هدف در پیاده‌روهای مولوی قدم برمی‌داشتند نه معلوم بود مقصدی را می‌جویند؛ بدون مقصد اما در جستجوی پسماندهای بازار در لابه‌لای سطول‌های آشغال و کارتون‌های رهاشده دم در مغازه‌ها، پرسه می‌زدند. به این فکر افتادم که شاید تمام محلات مانند هرندی نباشند که طفیلی بازار و مامن به‌حاشیه رانده‌شده‌های آنند؛ محلات مجاور را عزم کردم که وارسم شاید بر من بنمایانند که تنها بازار نیست که هرندی را بدین شکل درآورده است. این بار به محله «مختاری» می‌روم. کمی بالاتر از ایستگاه متروی راه آهن، در امتداد خیابان ولیعصر در بین همهمه و ازدحام جمعیت و از لابلاهای ماشین‌ها که به دنبال مسافر هستند خود را به پیاده‌رو می‌رسانم و در نهایت، از خیابان ولیعصر وارد خیابان مختاری می‌شوم؛ خیابانی قدیمی که غرب محله را تا خیابان خیام (در شرق محله) به هم وصل می‌کند.

دو طرف خیابان مملو از مغازه‌های خرده‌فروشی و به‌ندرت عمده‌فروشی‌هایی است که بخشی از زندگی روزمره ساکنان محله و برخی دیگر شهروندان را تشکیل می‌دهند. اینجا خبری از ازدحام خیابان مولوی و حضور آن مردان و زنانی نیست که چنان از جامعه طرد شده بودند که دیگر عیب و عاری برای حضور در جامعه نداشتند. «خود-کنترلی» کنشگران در این فضا بسیار نمایان‌تر بود؛ زن و مرد بر اساس هنجارها و معیارهای موجود، لباس پوشیده بودند و بر اساس الگوهای رفتاری خاصی، با همدیگر تعامل داشتند. کسی در کنار جوب آب، زیر سایه درخت، بیتوته نکرده بود و ژنده‌پوشی به چشم نمی‌خورد. معلوم بود که «چشم‌های ناظر دیگران»، از چنان قدرتی برخوردار است و افراد نیز برای این چشم‌های ناظر، چنان اعتبار و مشروعیتی قائل‌اند که کمتر

کسی سودای شکستن هنجارها را در محضر آنان، در سر می‌پرورانند. همگی در مقام سوژه‌هایی در صحنه خیابان ظاهر می‌شوند که گویی بارها این صحنه‌ها را تمرین کرده‌اند. هیچ ناظری دچار شگفتی نمی‌شود؛ از این‌که چرا برخی رفتارهای نابهنجار در این فضای تحت نظارت رخ می‌دهد. چون رخ نمی‌دهد.

در اینجا معلوم است که نظام نشانگان، همچنان مشروع است. اغلب، زنان با چادر مشکی و با خیالی آسوده، گرم نظر کردن به ویتترین مغازه‌ها هستند و مردان نیز گاه به تنهایی در حال عبور از پیاده‌رو و گاه نیز در کنار زنان، آن‌ها را در نظاره‌گری همراه می‌شوند. حس امنیت بیشتری را می‌توان در بین این زنان و مردان دید و من هم با خیال راحت‌تری به مشاهده مشغولم. در اینجا نیز همچون سایر محلات، نشانگان مذهبی از در و دیوار خود را می‌نمایانند. خیابان «وحدت اسلامی» را به طرف بالا می‌روم و مغازه‌های قدیمی را می‌نگرم که خود، موضوع خاصی برای مردم‌نگاری‌اند؛ با دکوراسیون‌های ترکیبی از داشته‌های قدیم و اضافات جدیدی که آنها را یکتا کرده است. انگار روح حاکم بر خیابان مولوی در اینجا حضور چندانی ندارد و مردم با فراغ بال بیشتری می‌توانند آنچه را می‌خواهند دنبال کنند و وقت و امنیت بیشتری برای نگاه کردن و لذت بردن، صرف کنند.

✓ سلام حاج آقا! بازار به‌راهه؟

• سلام. خوش آمدید. خدا را شکر، بدک نیست.

✓ چند تا سؤال داشتم حاج آقا.

• بفرمائید.

✓ می‌خواستم بدونم شما هم مثل مغازه‌دارهای مولوی، هر روز معتاد و بی‌خانمان

و آدمای اینطوری می‌بینید تو محله‌تون؟

بین پسر! قبلاً که اینجا بهشتی بود واسه خودش. از این خبرا نبود. یادمه این

محلّه حتی یه دونه معتاد هم نداشت؛ محلّه‌های دیگه چرا. ولی اون ور خیابان

توی خیام، آگه بری، الاماشا...، معتاد می‌بینی. الان دیگه اونجا نمی‌مونن و به

سازه فقر شهری: تجربه مردم‌نگارانه اتوبیوگرافیک ... ۱۰۱

این محله هم میان. البته به اندازه دروازه غار نیستند. ولی اینجا هم چرا؛ من می‌بینمشون. ولی خیلی کم. آخه «مولوی» رو همه تهران می‌شناسن، از همه جا میان. اینجا اینطوری نیست. بیشتر قدیمیا میان. همدیگر رو می‌شناسیم.

مرد پیر سپید موی خمیده قامت ابرو پرپشت، با نگاه نافذ و کلام پرمعنایش، مرا به خود آورد. به این فکر فرو رفتم که «گمنامی» در مولوی، غریب نیست؛ تلاطم افراد ناشناسی که به زحمت می‌شد پس از هفته‌ها قدم زدن در راسته‌های آن، آشنایی را یافت. همه حول «خرید» در این فضا گرد آمده‌اند؛ امر خطیر «خرید کردن» که در مدرنیته متأخر، نه تنها مبنای تمایزی برای سبک‌های زندگی در این کلانشهر بی‌انتهاست، بلکه فضاهایی را خلق می‌کند که در آن، همه به دنبال یافتن موهبتی ارزان و باکیفیت، چنان جذب ویتترین‌های آنند که فقط از کنار هم «رد» می‌شوند. بسیار سهل‌انگارانه است اگر بگوییم بین کنشگران «مولوی»، تعامل شکل می‌گیرد. آنجا مملو از گمنامی و ناشناخته ماندن است. اما در محله مختاری (تختی)، سیاق امور بر سبیل دیگری است. در اینجا، کنشگران، فعالانه به خلق فضاهای شاداب و سرزنده، مشغول‌اند:

مش اسدا...، نون گرم!

نوش جان، صرف شده. بله اینجا همه همدیگر رو می‌شناسن. یه غریبه بیاد، معلومه. البته الان یکم کمتر شده.

انگار که تعاملات در این محله، «سازنده‌تر» از هرندی و مولوی است. شاید مستقیم بودن خیابان‌ها و معابر در این محله بی‌تأثیر نباشند. تا دوردست‌ها را می‌توان دید در حالی که عمق نگاه مستقیم در بسیاری از کوچه‌های «هرندی» به ۱۰ متر هم نمی‌رسد. انگار که مجبوری همچون «دیگرانی» رفتار کنی که پایبند ارزش‌ها و هنجارهای مورد قبول هستند؛ چون همیشه در معرض دید قرار داری. نمی‌توانی گوشه‌ای فارغ از چشمان نظاره‌گر را بیابی و بی‌خیال هنجارها و قواعد رفتاری شوی. اما در «هرندی» هم دید مستقیم، مضایقه نبود؛ پس چرا انحراف بیشتر بود؟ خیابان

وحدت اسلامی، پیاده‌روهای سرزنده، درختان بی‌ثمر اما با سایه دلنواز، خیابان پرهیاهو، مغازه‌های مزین، زنان چادری که هرازگاهی دم یک مغازه می‌ایستادند و ویتیرین را درمی‌یافتند (چیزهایی که در هرندی ندیدم)، یکی از مغازه‌ها را دریافتیم و صاحب مغازه، جوانی میانسال با پیراهنی سبز که بر شلوار کتان انداخته بود:

✓ تا حالا پیش اومده که همسایه‌هاتون با معتادها یا ولگردها برخورد کنند؟

بهبتر بگم، یه کاری بکنن که دیگه این طرفا پیدا شون نشه؟

• بارها پیش اومده. همین چند وقت پیش مغازه‌دارها ریختن سر چند تا معتاد

با چک و لقد انداختن شون تو جوب. دیگه بعد اون جرات نکردن این طرفا پیدا شون بشه.

✓ چرا؟ بنده خداها گناه دارن!

• اینجا زن و بچه رفت و آمد میکنه. اینا باشن که مردم نمیان تو خیابون ما هم

روزیمون دست همین مردمه.

حق با او بود. در هرندی انگار کسی از ناامن بودن فضا چندان گلگی نداشت. انگار مردم به ناامن بودن فضا خو گرفته‌اند. اصلاً ناامنی بخشی از فضا شده است. از این که معتادی در گوشه خلوت کوچه‌ای، سرگرم تزریق باشد، منافع کسی به خطر نمی‌افتد. انگار دیگر کسی به فضاهای درون محله هرندی، احساس تعلق نداشت. انگار مالکیت این فضاها با «خدا» بود نه با «انسان»؛ چون فضاهایی که تحت مالکیت انسان باشد تحت شدیدترین مقررات و محدودیت‌ها خواهد بود؛ چون این فضاها خالقِ زمینه‌های ایجاد ارزش افزوده در مدرنیته متاخرند. اگر این فضاها سرزنده، شاداب، همه‌دربگیر، جذاب، پویا، گرم و بانشاط نباشند خُرده‌بورژوازیِ نزدیک به بازار، ترقی نخواهد کرد. احساس امنیت، لازمه چنین فضاهایی است. باید بتوان با فراغ بال و بدون دغدغه مواجهه با انسان‌های غیرمعمولی، از اختیار انتخاب در «خرید کالا» برخوردار شد؛ از داشتن چنین اختیاری، حتی لذت برد. سوژه‌ای که دارای چنین حس و حالی است اجازه نمی‌دهد فضا ناامن شود؛ چون تمام حس خوب لذت بردن از

سازه فقر شهری: تجربه مردم‌نگارانه اتوبیوگرافیک ... ۱۰۳

پرسه‌زنی در فضاهای شهر، از او گرفته می‌شود؛ فضاهایی که او را در بین هزاران ابژه خرید به نهایت ارضای روحی و بصری می‌رساند.

اما در «هرندی» وضع به گونه دیگری است. انگار انسان‌ها از مالکیت فضاهای درون محله هرندی چشم پوشیده‌اند و هیچ میلی به حفظ، تغییر، نگهداشت، پیرایش و ارتقای آن‌ها ندارند. انگار این فضاها، مال دزدی است؛ هر کسی هر کاری که دلش بخواهد با آنها می‌کند. اما اینجا این‌گونه نیست. اینجا محله «مختاری» است. مغازه‌دارها و پیاده‌ها، به فضا، جان داده‌اند. هر کسی را به درون آن راه نمی‌دهند. انگار «خدا» در این فضاها، سلاخی شده و همه چیز تحت قواعد و مقررات سفت و سخت انسانی است. اینجا می‌توان قانون آهنین بازدارنده «مالکیت انسان‌ها» بر فضا را دید. «چنان آنها را در جوب» کرده بودند که دیگر بازنگشته‌اند؛ معتادانی که قانون این انسان‌ها را رعایت نکرده‌اند؛ قانون آهنین مالکیت بر فضا. چه نظمی به فضای ذهنیم داد و چه نوری بر داده‌های پریشانم افکند. آنان که نظاره‌گری را تحریم کرده‌اند سهم بسزایی در خلق فضاهای آسیب‌زای «هرندی» دارند. دیگر برایشان مهم نیست که چه کسی، کجا، چه کار می‌کند. دیگر برایشان مسئله نیست که این چند نفر در این گوشه، چرا به فضاهای محله‌مان تعرض می‌کنند.

در هرندی، مالکیت فضاها منحصر به درون خانه‌هاست و تا پشت در خانه‌ها بیشتر نمی‌آید. به کوچه‌ها نمی‌رسد. کوچه‌ها و سایر فضاها از آن خداست؛ بی‌صاحب، بی‌تعلق، بی‌حساب و کتاب و فارغ از دست‌اندازی انسان‌ها. آری، خدا این فضاها را در دست گرفته و چون تعین عینی هم ندارد، حوصله مدیریت آنها را هم ندارد. این آسیب‌دیدگان‌اند که تعیین می‌کنند در غیاب خدا و مالکیت انسان‌ها بر این فضاها، چه چیز باید شکل بگیرد، چه رفتاری باید بروز نماید، چه تصویری خلق شود، چه معنایی برساخته شود، چه کسانی، به چه نحوی حضور داشته باشند. در حضور انسان، هر فضایی شکل نمی‌گیرد اما در محضر خدا، چرا؟! انگار انسان‌ها دیگر علقه‌ای به معابر و کوچه‌های هرندی ندارند و آنها را «به امان خدا، ول کرده‌اند».

پر بیراه نمی‌گویم. در غیاب انسان‌ها، این مدیران شهری هستند که می‌خواهند فضاهای محله‌هرندی را به غلیان درآورند. پارک احداث می‌کنند و مرکز خرید «پرده» راه می‌اندازند؛ تا چه شود که معتادها و کارتون‌خواب‌ها و روسپیان از محله بروند. اما چه کوتاه‌بینی‌ای در این تصمیمات نهفته است. قدرت رسمی مدیریت شهری در این محله هیچ محلی از اعراب ندارد. این به‌حاشیه‌رفته‌های کلانشهر تهران‌اند که در فضاهای عمومی محله بیتوته کرده‌اند؛ در پارک‌ها در کنار تمام دارایی‌شان که یک ساک مسافرتی را پر نمی‌کند، دراز می‌کشند و می‌خوابند. در کوچه‌ها تزریق می‌کنند و در خیابان‌ها سرگردانند. نیروی انتظامی نظاره‌گر خوبی در این میان است که بود و نبودش هیچ تاثیری ندارد. معتادها کار خود را می‌کنند و روسپیان سرگرم چانه‌زنی با مشتریان خود هستند. قدرت رسمی در هرندی بی‌قدرت است. او در خلق فضایی که بتواند جذاب و مملو از آرامش باشد، ناتوان است. این دیگران هستند که فضاهای محله را خلق می‌کنند؛ دیگرانی که گرچه از تمامی منابع اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و... در خلق قدرت بی‌بهره‌اند اما دست کم، قدرت خلق فضاهای ناامن شهری را دارند؛ قدرت این‌که پارک‌های سطح محله را چنان به لحاظ نمادین، تحت مالکیت خود قرار دهند که هیچ فرد دیگری حاضر نیست به آنها ورود کند یا اگر وارد شود، از خودشان می‌داندش.

• مواد چی می‌خوای؟

✓ ممن مومن موواد مواد نمی‌خوام.

• پس اینجا چیکار می‌کنی؟

آری. به قلمرو نمادین او در پارک هرندی وارد شده بودم؛ در حالی که مشتری‌اش نبودم. سؤال به‌جایی پرسید. این پارک تحت مالکیت آنهاست و از آن آنها شده است؛ چون بقیه ازش صرف‌نظر کرده‌اند. باقی مردم میلی ندارند مالکیت نمادین «پارک شهید هرندی» را از آن خود بکنند پس این افراد آسیب‌دیده و موادفروش‌ها حق دارند بپرسند که من اونجا چیکار داشتم. من از نظر آنها، غریبه بودم و تناسبی با فضای معنایی و نمادین آنجا نداشتم. من نمی‌خواستم مواد بخرم. پس چرا باید آنجا باشم؟ با این سؤال،

مرز قلمرویی‌اش را مشخص کرد و من هم نمی‌توانستم مقاومت کنم. هیچ نشانه‌ای دال بر این‌که فضای پارک متعلق به من یا هم‌قطاران و همفکران من باشد یا آنانی که سبک زندگی شبیه به من دارند، نیافتم. فضا از آن من نبود از آن او بود. او و هم‌قطارانش، سال‌ها، در غیاب دیگران، این فضا را خلق کرده بودند و مالکیتش را داشتند برای همین بود که اصلاً به خودش اجازه داد از من سؤال بپرسد که چه موادی می‌خواهم؛ چون پیش‌فرض اصلی این فضا، حضور افراد آسیب‌دیده و یا مشتریان جویای مواد است. اصلاً نپرسید که آیا مواد می‌خواهم یا نه. برایش مسلم بود که مواد می‌خواهم. به همین دلیل وقتی گفتم «مواد نمی‌خوام»، حضور من در پارک هرنندی برایش به مسئله بزرگی تبدیل شد. آری. من، به حریم او تجاوز کرده بودم؛ به حریمی نمادین که تنها خاص او و هم‌سانانش بود. این فضا متعلق به آنهاست. اما همه جا از آن آنان نیست.

محله «ایران» اما نه مانند مختاری امن و با آرامش است نه همچون هرنندی و امامزاده یحیی، جن‌زده. سرریز آسیب‌های این دو محله اما، کم کم دارد به محله «ایران» هم می‌رسد. قدیمی‌ها به خاطر دیدن چند تا معتاد در کوچه پس کوچه‌های «ایران»، دارند رحل سفر می‌بندند.

اینجا قبلاً خوب بود. الان اصلاً به درد نمی‌خوره. خونواده شوهر من از

قدیمیای اینجا هستند. اما دنبال این‌اند که خونه‌شون رو بفروشن و از اینجا

برن. خیلی‌های دیگه هم می‌شناسم که میخوان همین کار رو بکنن.

واقعاً سردرگم شده‌ام. هرچه می‌خواهم تأثیر «بازار» را نادیده بگیرم، انگار در برابر قدرت تعیین‌کننده این عنصر سرکش در شهرهای سرمایه‌داری متأخر، عاجز می‌شوم. شاید هر چه از بازار دورتر می‌شوی از آفت‌های آن هم بیشتر در امان هستی. اما چنین تقلیلی مخاطره‌آمیز است. من دارم به بازار، جایگاهی می‌بخشم که تحت تعین نیست و خود، همه چیز را تعیین می‌کند. این گونه، بازار جای «خدا» را می‌گیرد. نه. نباید چنین جایگاهی بدو بدهم. این همان چیزی است که «دریدا» به من یاد داد. اگر چنین جایگاهی به بازار بدهم، مغلوب او خواهم شد و سایر مکانیسم‌های تعیین‌کننده را

نخواهم دید. پس سؤال این است: چرا هر چه به بازار نزدیک‌تر می‌شوم، افراد آسیب‌دیده و طرد شده بیشتری می‌بینم؟ شاید برداشت ما از بازار اشتباه است. بازار که نمی‌تواند خودش همه مواهبش را عادلانه توزیع کند. اصلاً چرا من به بازار تشخص می‌دهم؟ مگر بازار غیر از این کنشگرانی است که به دنبال سود و منفعت شخصی خود هستند؟ خوب اینها که نمی‌توانند تنظیم‌گر خوبی باشند.

شاید همین کنشگران برای ارضای حس گناه ناشی از موقعیت نابرابرشان با کارتون‌خواب‌ها و بی‌بهره‌شده‌های دیگر، به آنها انعام می‌دهند یا اطعام‌شان می‌کنند اما دلیل نمی‌شود که بازار بتواند توزیع‌کننده خوبی باشد و مواهبش را، عادلانه بین همه توزیع کند. آن‌هایی که هیچ آورده و سرمایه‌ای ندارند بجز چند تا کارتون و دست‌خالی، که نمی‌توانند از مواهب بازار بهره‌مند شوند. این سیاست که بازار می‌تواند خود را با بقیه جامعه تنظیم و مواهبش را بر اساس لیاقت افراد توزیع کند، سیاست مناسبی نیست. شاید همجواری آسیب‌دیدگان اجتماعی و به‌حاشیه‌رانده‌شدگان با «بازار»، مهر تائیدی بر عدم توانایی بازار در تخصیص عادلانه مواهب آن باشد. شاید نظام اجتماعی می‌خواهد از طریق این همجواری به خوبی نشان دهد که اگر دست «بازار» را باز بگذاریم، این وضعیت پیش می‌آید که می‌بینیم. سیاستگذاری کلان اقتصادی ما، پس باید به گونه‌ای باشد که اگر کسانی مانند ساکنان آسیب‌پذیر «هرندی» در جامعه هستند زیر چتر حمایتی دولت قرار گیرند.

درست است؛ این سیاست درستی است. دولت و مدیریت شهری نباید این افراد را رها کنند تا مکانیسم‌های خودتنظیم‌گر بازار، آن‌ها را به این شکل درآورد. الان پی می‌برم که دولت تا چه اندازه در این محله حضور ندارد. در غیاب اوست که هرندی به این شکل درآمده است. حتی مرکز اورژانس اجتماعی هم در سطح محله یافت نمی‌شود. انگار دولت می‌خواهد ثابت کند که جامعه، بدون دخالت‌های حمایتی او، بهتر می‌تواند راه خود را ادامه دهد. اما به نظر می‌رسد که وضعیت رها شده این محله، گواهی بر لزوم حضور دولت در صحنه رفاه عمومی است. نمی‌شود انتظار داشت که

سازه فقر شهری: تجربه مردم‌نگارانه اتویوگرافیک ... ۱۰۷

افراد رنجور و جن‌زده بتوانند از مواهب بازار بهره‌مند شوند؛ از فرصت‌های آن بهره بگیرند و خود خالق فرصت و منابع باشند. شاید باید قبول کنیم که اقشاری در جامعه هستند که نمی‌توانند بر اساس مکانیسم رقابت، فرصت‌ها را در بازار به چنگ آورند. آنان فقط می‌توانند به دنبال پسماندهای مواهب بازار در سطل آشغال‌ها، بگردند. اگر آنها را به حال خود رها کنیم ممکن است محلات «ایران» و «مختاری» را هم قبضه کنند و هرندی‌های دیگر شکل بدهند.

کما این‌که در جلسه مدیران ارشد منطقه ۱۰، ترس از شکل‌گیری هرندی‌های دیگر در این منطقه به چشم می‌خورد. راستی محله «هاشمی»، خیلی پایین‌تر از آزادی و بسیار دورتر از بازار تهران. آن هم دارد «هرندی» می‌شود. اینجا بیشتر برای سرمایه‌گذاری طبقه «متوسط به پایین» مناسب است که با سرمایه‌های خرد، بتوانند واحد کوچکی بخرند و پس از مدتی آنرا به احسن، تبدیل کنند. آری. این استراتژی صاحبان سرمایه‌های خرد در صنعت املاک و مستغلات در شهر تهران است که منطقه ۱۰ و بخصوص محله «هاشمی» را به سکونتگاه شهری «گذار» تبدیل کرده است. خانه‌ها خریده می‌شوند و با «رهن» زیاد به افراد مجرد، مستاجرهای کم‌درآمد و دیگر گروه‌های کم‌بضاعت، رهن و اجاره داده می‌شود. خانواده‌ها زمان زیادی را در این محله بسر نمی‌برند. آنان که مستاجرند پس از اندک زمانی از محله می‌روند و پتانسیل شکل‌گیری تعاملات اجتماعی با همسایگان و شکل‌گیری احتمالی سرمایه اجتماعی سازنده را بر باد می‌دهند. آنانکه خانه می‌خرند نیز خود ساکن نمی‌شوند. پس ثباتی در بین اجتماع محلی ایجاد نمی‌شود. در این اثنا، فقر شهری، زمینه را برای درگیر شده افراد در جرم و بزه فراهم می‌آورد.

اینجا، محله «هاشمی» هم، بستر مناسبی برای بی‌خیالی اجتماعی است. انگار سوژه‌های این محله نیز، قابلیت نظاره‌گری خود را کم از دست می‌دهند و بی‌اعتنایی را پیشه می‌کنند. میزان خرید و فروش واحدهای مسکونی در منطقه ۱۰ تقریباً بیش از سایر مناطق شهر تهران است؛ چرا که قیمت واحدهای مسکونی در حد استطاعت

بخش اعظم طبقه متوسط به پایین شهر تهران است و به همین دلیل، میزان خرید و فروش در این منطقه بالاست؛ این یعنی جابجایی زیاد جمعیت؛ به عبارتی، کاهش میزان احساس تعلق به محله. آری. پس بازار جایگاه فراترین یافتگی ندارد. فقط او نیست که محلات نامناسب و فرودست خلق می‌کند. مکانیسم‌های اجتماعی هم درگیر خلق چنین محلاتی هستند. آنانکه بیشتر وقت‌شان را در خارج از محله سپری می‌کنند و حتی نیازهای‌شان را نه از سوپری‌ها و میوه‌فروشی‌های محله که از «مگامال‌های» معتبر و زبازد تأمین می‌کنند چه تعاملی با سایر ساکنان اجتماع محله‌ای دارند؟ اصلاً مگر ما در تهران، اجتماع محله‌ای داریم؟

پس چرا انتظار داریم که حس تعلق به محله در بین تهرانی‌ها وجود داشته باشد؟ چرا انتظار داریم که ساکنان به وضعیت اجتماعی محله‌شان حساس باشند؟ محله «هاشمی»، هیچ حس تعلقی به خود نمی‌بیند. ساکنانش خود را «بچه هاشمی» نمی‌دانند. ناپایداری جمعیت باعث شده که شبکه تعاملات اجتماعی چندان گسترده نباشد و افراد نتوانند شبکه تعاملات سازنده‌ای را شکل دهند. یادم هست یک بار پرسشگری دم خانه‌مان آمد و پرسشنامه‌ای در دست داشت. می‌پرسید «حاضر هستید به همسایه‌تان، پول قرض بدهید؟» من در این فکر بودم که همسایه‌ام را نمی‌شناسم چجوری بهش پول قرض بدم. من از ۲ کوچه پایین‌تر، اومده بودم اینجا. همسایه‌ها رو نمی‌شناختم. صبح اول وقت می‌رفتم سر کار و شب برمی‌گشتم. فقط یکبار همسایه طبقه دوم، شعله زرد برامون آورد. دیگه هیچ ارتباطی با همسایه‌ها نداشتم. یکسال بعدشم رفتیم ۴ کوچه به «یادگار امام» مانده، خانه جدیدی اجاره کردیم. سال بعد هم کلاً از محله «هاشمی» رفتیم. چگونگی می‌توانستیم به همسایه‌هایی که تعاملی با آنها نداشتم، اعتماد کنیم. آری؛ هیچ تعاملی در «هاشمی» شکل نگرفت و من رفتم. هیچ نشانه‌ای دال بر شکل‌گیری اجتماع محله‌ای در این محلات به چشم نمی‌خورد. انگار تمام وظیفه این محله، سرویس دادن به امثال من بود که خستگی ناشی از دویدن به دنبال مواهب زندگی شهری را از تن به در کنیم. همین.

محلّه «مختاری» را که به مرز آن در خیابان خیام بررسی، وضعیت به کلی دگرگونه می‌شود. آن آرامش، به هم می‌خورد و جولان افراد آسیب‌دیده در خیابان خیام و ورودی کوچه‌های محلّه «هرندی»، مهر پایانی بر محلّه آرام و امن است. خیابان خیام دوباره در امتداد شمال، به بازار می‌رسد که همه، باید مواهباش را دنبال کنیم.

✓ میدون «اعدام»، یه نفر؛ میدون اعدام میری آقا؟

• میرم مترو مولوی.

✓ همونه بیا بالا.

• سرمون رو به باد ندی!

لبخند من در نگاه خیره و خسته راننده گره خورد و به همراه بقیه مسافرها به سمت بازار/میدان اعدام روانه شدیم.

بحث و نتیجه‌گیری

محلّه «هرندی»، خارج از زمینه تاریخی‌اش قابل درک نیست. برخی شواهد، دال بر وضعیت آسیب‌زای محلّه در دهه‌های ۳۰ و ۴۰ هجری شمسی است. برخی سیاست‌های اشتباه مدیریت شهری همچون تخریب محلّه «خاک سفید» و همچنین عدم رسیدگی به «کیفیت زندگی» در سطح محلّه، وضعیت را وخیم‌تر کرده که منجر به تراکم بیش از حد معمول آسیب‌ها و آسیب‌دیدگان و فقرای شهری در این محلّه شده است. میزان آسیب‌ها در این سکونتگاه شهری به حدی بالاست که «و فور» آن، قبح و ناهنجار بودنش را معنازوده کرده و اینک به عنصری طبیعی انگاشته‌شده در بافت محلّه تبدیل شده است. گمنامی یکی دیگر از خصلت‌هایی است که موجب شده، ارتکاب جرم در هرندی به سهولت انجام پذیرد و افراد از تظاهر به هنجارشکنی و ارتکاب جرم و

همچنین نمود آن در فضای محله، ابایی نداشته باشند. جداافتادگی فضایی^۱ نیز باعث شده که نوعی آسودگی خاطر در بین افراد هنجارشکن و قانون‌گریز شکل بگیرد؛ به گونه‌ای که محله به مکانی امن و کم استرس برای مرتکبین جرم، تبدیل شود. به دلیل عدم اتصال حاضرین در محله هرندی به «داشته‌های» بارزش، پیونددهنده‌ها به جامعه در بین این افراد، بسیار ضعیف‌اند. این افراد جز بدنامی و زندگی در پایین‌ترین درجات کیفیت در جامعه شهری به شدت نابرابر، هیچ چیزی برای از دست دادن ندارند. کمترین پیوند نگهدارنده را با جامعه دارند و از مواهب زندگی شهری در کلانشهر تهران، به شدت محروم شده‌اند.

بافت آسیب‌زای هرندی به نوبه خود، ساحت کم‌هزینه‌تری را برای قانون‌گریزی و هنجارشکنی فراهم نموده و به همین دلیل حضور افراد تبهکار و حتی باندهای بزهکار، در سطح محله چشمگیر است. در کنار این موارد، سازمان فضایی نامناسب و همچنین اغتشاش بصری فضا باعث شده که میزان نظارت اجتماعی در فضاهای شهری درون محله، به شدت کاهش یابد و بازدارنده‌های اجتماعی ارتکاب جرم، مشروعیت‌زدایی شوند. از سوی دیگر ترس از جرم و همچنین بدنامی‌ها و انگ‌های الصاق شده به محله موجب گردیده که «دیگران» بهنجار نیز، ریسک حضور در محله را پذیرا نباشند و به همین دلیل نوعی همگنی در بین ساکنان و افراد آسیب‌دیده، قوام یافته است که این امر به نوبه خود مرز نمادین محله در برابر «دیگران» را، تشدید کرده و مانع از رویارویی وضع موجود با کنش‌های معطوف به اصلاح و تغییر می‌شود. این امر در خصوص خُرده‌فضاهای درون محله نیز صدق می‌کند؛ به گونه‌ای که تکرار و مداومت حضور آسیب‌دیدگان اجتماعی و بزهکاران در خُرده‌فضاهای محلی همچون پارک‌ها و خلوتگاه‌ها (یا همان فضاهای بدون دفاع)، نوعی قلمرو نمادین برای آنان ایجاد کرده که دافعه خاصی در خصوص حضور «دیگران» دارد و می‌توان ادعا کرد که فضای شهری

منحصربه‌خود را خلق کرده‌اند. اگرچه در یک حرکت خودجوش، ساکنان محله به ضرب و شتم با افراد آسیب‌دیده در این فضاها پرداخته‌اند^۱ اما این حرکت اعتراضی، خلل اساسی در فضای معنایی الصاق شده به این خُرده‌فضاها، ایجاد نکرده و این امر، زمانبر خواهد بود.

سیاست‌های نئولیبرال دولت که متضمن مسئولیت حداقلی این کارگزار مهم در حوزه تأمین رفاه گروه‌ها و اجتماعات خاص و نتیجتاً رهاماندگی اجتماعات حساس و آسیب‌پذیر است که در نهایت، سپردن آنها به مکانیسم‌های بازار را رقم زده به نوبه خود، موجب وخامت بیشتر وضع موجود شده است. اجتماعات و گروه‌های ساکن محله «هرندی»، هدف هیچ کدام از سیاست‌ها و برنامه‌های رفاهی «دولت» نیستند و نوعی نادیده‌انگاری سیاستی در مورد آنها اعمال می‌شود که نتیجه آن، اتکای افراد به یافتن فرصت‌های بعضاً آسیب‌زای کسب درآمد در مجاورت بازار تهران (مولوی) است که پیامد منفی این امر نیز، همزیستی آسیب‌دیدگان و کارگزاران بازار (صاحبان سرمایه و مشتریان) در فضاهاى عمومی شهر تهران و نمود شدیداً آزاردهنده آسیب‌دیدگان اجتماعی در این فضاهاست و تصویر بسیار نامطلوبی را ارائه می‌کند. از جمله تهدیدهای دیگر، دسترسی آسان گروه‌های شاغل در کسب و کارهای رده پایین بازار (کولبرها، چرخ دستی‌ها و...) به بازار سکس ارزان قیمت و توأمان، خطرناک در محله «هرندی» است؛ افرادی که معمولاً یا مجردند یا از خانواده‌های‌شان دور هستند و به همین دلیل یکی از مشتریان ثابت و در معرض خطر صنعت سکس در این محله به شمار می‌روند.

اگر خطوط تمایز اجتماعی در سطح محله را بر مبنای گرایش‌های اجتماعی / اجتماع‌ستیزی سازمان دهیم برخی افراد به‌شدت سرخورده در این محله ساکن هستند

۱- این حرکت خودجوش توسط ساکنین محله و در آبان‌ماه ۱۳۹۴ صورت گرفته است که گزارش مختصری از آن با استناد به روزنامه شرق، آورده شده است.

که از مواهب زندگی اجتماعی در کلانشهر تهران به شدت محروم‌اند و مورد انواع ظلم و دست‌درازی قرار گرفته‌اند. این بخش از افراد که حد نهایت افراد سرخورده در «هرندی» را تشکیل می‌دهند برخی رفتارهای ضد اجتماعی و هم‌نوع‌ستیزی را از خود بروز می‌دهند که مبنای آن «محروم بودن» طولانی مدت از مواهب زندگی جمعی است و هیچ تعلق خاطری به جامعه ندارند. این افراد حتی به راحتی آمادگی بسیج شدن توسط باندهای ضد امنیتی را دارا هستند و با کمترین «پاداش» ممکن، حاضر به ارتکاب رفتارهای مخرب اجتماعی‌اند؛ به عنوان نمونه می‌شود چنین رفتارهایی را در بین زنان آلوده به ویروس ایدز ردیابی کرد که به صورت تعمدی، به دنبال همبستری با کارگران شاغل در بازارند.

تجربه زیسته ساکنان محله هرندی به دلیل حضور بیش از حد افراد و گروه‌های آسیب‌دیده، به شدت آزاردهنده و توأم با یأس و ناامیدی نسبت به تغییر وضع موجود است. ساکنان محله از زندگی در «هرندی»، به شدت ناراضی‌اند و هیچ گونه تعلق خاطری بدان ندارند. تجربه طولانی مدت سرخوردگی ناشی از زندگی در این محله باعث شده که تمایل شدیدی به تغییرات بنیادین و رادیکال داشته باشند و به راحتی توسط جنبش‌های اجتماعی انقلابی و رادیکال، بسیج شوند. برداشت بسیار منفی از جامعه دارند و عمدتاً در رابطه نابرابر با دیگران، تلاشی برای تغییر موازنه از خود نشان نمی‌دهند و بعضاً با ارائه تصویر نامناسب از محله، سعی در همراهی با «دیگران» دارند. بجز در مواردی که معمولاً دربردارنده انگاره‌ها و کلیشه‌های جنسیتی مردانه همچون لات بودن، با مرام بودن، دست به چاقو بودن، ناموس‌پرست بودن و... است، برداشت ذهنی مثبتی از ساکنان محله ندارند. دچار خودکم‌بینی افراطی هستند و در ارتباط با دیگران، راحت‌تر درگیر خشونت می‌شوند و نسبت به ابزارهای قانونی و مکانیسم‌های حقوقی، کاملاً بی‌اعتنا هستند. عدم کارایی این مکانیسم‌ها و همچنین مشاهده ترقی افراد خاصی به واسطه درگیر بودن در کسب و کارهای غیرقانونی، تمایل قابل توجهی را در بین بخشی از این افراد خصوصاً جوانان ایجاد کرده که به کسب و کارهای غیرقانونی،

سازه فقر شهری: تجربه مردم‌نگارانه اتویوگرافیک ... ۱۱۳

گرایش داشته باشند. در این محله، افرادی تربیت یافته‌اند که دارای خوی و خصلت خاص طردشدگان اجتماعی، هستند: بدبین، بی‌مسئولیت، اجتماع‌گریز، هنجارگریز، متمایل به کسب و کارهای غیرمجاز، بیخیال، شدیداً مردسالار، اقتدارگرا، ناامید نسبت به آینده، دارای سطح پایینی از سلامت اجتماعی، متمایل به تغییرات بنیادین، بدبین به اصلاح امور، کارناوالی است، بی‌تعلق و بی‌محابا.